

شعرو موسیقی

یا
شعرو شاعری

ووظیفه مداحان و شاعران
بضمیمه فهرستی از عقائد امامیه

بقلم : سید ابوالفضل علامه برقی

۱۳۸۲ ق

تیسرا باب از انجیل المسیح

ما از جوانان خردمند و روشندل یاری می‌جوئیم و چشم آن داریم که به‌واداری اسلام و ایران برخیزند و با ما همدست و همدستان شوند، تا بیاری خدا ریشه خیال بافی و گفتارهای پلید و هواپرستی را از بیخ و بن براندازیم و سخنان شاعرانه بی‌بند و باری را که موجب خمودی و سستی و پستی و می‌پرستی و لاابالی‌گری میشود از میان ملت دورسازیم. اندیشه‌های صوفیانه که لائق رند غراباتی آسمان چل، بیکار میباشد، با دستورهای آسمانی و آئین مردمی و دانش و خرد سازشی ندارد.

از کسانی که از دیوانهای شقی و می و مطربی و عیش و نوش طرفداری میکنند و استقلال فکری را از دست داده و پای بند تقلید کور کورانه شده اند، می‌پرسیم کدام دلیل روشن در دست دارید که غریبان از تعریف و تمجید شاعران معروف منظور سیاسی ندارند از کجا که نخواسته‌اند ملت ما را بلعین از خمودی و لاقیدی و می‌کساری و بی‌علاقگی بگذشته و آینده بکشانند و بما نزدیک کنند که:

« این یکدمه عمر را به‌شرف گذران از رفته میندیش و ز آینده مترس »
 « يك كاسه مي ز ماه تا ماهي به از درس و علوم جمله بگریزی به »
 و بالاخره کاخ سعی و عمل و خردمندی ما را واژگون کنند تا بتوانیم از زیر بار استعمار شانه خالی کنیم، پیدا است که هیچ ملتی بتصفیف خوانی و می و مطربی بجائی نرسیده و استقلال اقتصادی و صنعتی و فکری و دینی خود را حفظ نکرده

بیدار شوید و استقلال فکری پیدا کنید

استعمارطلبان حبله‌گر و کینه توزی کلیسا چنانچه در هر جا افراد لاابالی را مصدر امور و بی‌مسئله‌دارا زمامدار با زر و زور کرده‌اند ضمناً کوشش دارند تا هر ملتی را از خرد دور و بافکار شاعری مسرور و مغرور

کنند و مفاخر ملی و بزرگان خیالی می تراشند و بعصیت نژادی و زبانی و محلی و امیدارند تا ملتها را از یکدیگر جدا کرده و وحدت دینی را بگیرند و در مقابل دین الهی افکار خرافاتی و عوض کار و صنعت بی بندوباری ایجاد میکنند کسانی که در اثر تبلیغات استعمارگران بافته های خیالی شاعران را عرفان و فلسفه مینامند فرسنگها از دین و دانش بدورند امروز افکار و اشعار قلندرانه خیالباف مانند توده خاریست که باید بدست خردمندان از جلوی پای جوانان برداشته شود ما نباید مملکت و ملت و آئین خود را آلوده کنیم برای آنکه فلان شاعر بزرگ شود ما هر بزرگ و کوچکی را باید فدای دین و ملت کنیم نه آنکه دین و ملت را بیازیم. ما نمیدانیم چگونه . اردگرزن مرد سیاسی انگلیسی، در سیاحت نامه خود که بنام آسیای وسطی نوشته ، چرا بر خرابی قبر خیام و مانند آن نوحه سرایی کرده و جهان مدنیّت را بقول خودش سوگوار نموده. ما نمیدانیم ملتی که نمیتواند يك سوزن بسازد چگونه ملیونها برای قبر حافظ و خیامش خرج میکنند این چه سیاست رموز و چه عداوتی است که با اسلام و مسلمین دارند که در شهراندن کلوبی بنام عمر خیام میسازند، این شعرا اگر فیلسوفند راستی فلسفه شهوت پرستی و لذت رانی را بیاد مردم داده اند آیا وقت آن نرسیده که بیدار شویم و دست رد بسمت غربیان بزنیم و استعمار مروج عباسانرا از خود برانیم و بگوئیم می و مطرب را بشما بخشیدیم و تا بحال هر چه کشیدیم برای ما کافی است. غریبان می خواهند ما را از شعور باز دارند و بر بزم ما بخندند. چون اکثر مردم زمان ما شیفته شعر و شاعری و بدون شرط و قید دلباخته شعرايند و حتی خیالبافی ایشانرا وحی منزل و از ملهمات غیبی دانند و استعمار طلبان کینه توز از این روش کاملاً بهره برده و برای سرگرمی ملت ما باغیالات شعر به طبل و دهل میزنند و کتب فرهنگی و رادبو و سایر مطبوعات را پر کرده اند از ترویج شاعران خیالباف بطوریکه جوانان ما را از کتب دینی و حقایق مذهبی دور کرده اند و حتی خیال میکنند که باید آئین و مذهب خود را در کتب شعرا و یا زبان مداحان بیابند. نظر ما در این کتاب آنست که شرایط و آداب و زشت و زیبا و خوب و بد شعرا بیان کنیم و از نظر عقل و شرع مفاسد و منافع آنها بسنجیم تا خواننده روشن گردد و گول تبلیغات اجانب را نخورد و اشعاری که مخالف عقل و حقایق مذهبی است تمیز دهد

خو افندۀ عزیز ما با هر شعری مخالف نیستیم

بلکه چون اشعار مبتذل عرفا و شعراء معروف را فاسد و مخرب میدانیم دلیل و برهان آنرا مینگاریم، در اینکه شعر و نظم مطبوعتر از نثر و وسیله خوبی برای تبلیغاتست جای تردید نیست ولی چون مامسلمانیم و اسلام دین جامع کاملی است و برای هر چیز حد و حدودی معین کرده و تکلیف هر کس را در هر امری بیان نموده و نا گفته در دین اسلام نیست بنا براین باید دید نظر اسلام و اهل عصمت و وحی در موضوع شعر و شاعری چیست آیا میتوان هر شاعری را از مفاخر بشری شمرد و آیا تبلیغات و ترویجاتی که از شعر و شعرای متعارف میشود بجا و مطابق منطق عقل و شرع است و آیا سیاستی در کار است یا خیر، ما گفتار قرآن و اهل عصمت را که در مدح و با ذم شعر و شمر را وارد شده نخستین ذکر میکنیم و پس از آن بنظر عقل و شرد این موضوع را سنجیده و فوائد و زیانهای آنرا مینگاریم و بدآوری اهل خرد میگذاریم. تا مداحان نیز وظیفه خود را بدانند و گویندگان هر شعری را نتوانند.

نظم چیست و شاعر خوب کیست

نظم عبارتست از سخن آرائی و برشته کشیدن و مرتب نمودن سخن موافق علم قافیه و عروض، اما شاعر خوب کسی است که اشعار خود را در بیداری مردم و بیان حقائق و رد باطل و پرورش دینی و اخلاقی و دفع مفاسد و ترغیب بکار و کوشش انشا کرده باشد و از مفاسدی که در این کتاب بیان میشود دور باشد مانند اشعار ذیل

ای بی خبر ز دولت بیداری	چشم طمع ز خواب چه میداری
از اختران ره سپر شب جوی	آئین هوشیاری و بیداری
بیدار شو که هر که نشد بیدار	افتاد در طریق تبه کاری
بیدار شو که در رهت از هر سو	دبوی کین نموده بمسکاری
خواهد که از دل تو کند بیرون	علم و تمیز و حکمت و هشیاری
خواهد که عقل و دین ز تو بر باید	کورانه راه زنده بپاری

مناسفانه چنان ملت ما را منحرف کرده اند که از کتب علم و تقوی و اخلاق بی خبر و شعر خردمندانه بی رغبتند و دیوانهای عشق و تصنیف و

بی بند و باری را خریدارند کار بجایمی رسیده که علمای باتقوی را خانه نشین کرده و عیاشان و هرزه گویان را ازمقاخر می‌شمرند مثلاً با آنکه حافظ خودش میگوید از سر غیب آگهی ندارم و در اثر صله و انعام و مواجب جلال الدین و زبر آصف ثانی و سایر وزراء و شاهان شاعر شده‌ام اما ملت دیوان اورا لسان القیب میخوانند گویا دیوان اورا بدقت نخوانده‌اند که میگوید

(ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مغوان

کدام محرم دل ره در این حرم دارد)

(حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

اتر تریت آصف ثانی دانست)

آیات قرآن راجع بشعر و شاعران

نه عدد آیه راجع بشعر و شاعران و پیروان ایشان وارد شده که مذمت آنان را می‌رسانند ما خود آیه‌ها را با ترجمه آن ذکر می‌کنیم .

آیه اول - سورة انبیا آیه ۵ - بل قالوا اضفنا احلام بل افتر به بل هو شاعر - یعنی ستمگران گفتند این قرآن پریشان گوئی بلکه محمد دروغ و افتراء بسته بلکه او شاعر است. در این آیه چنین گفتار و نسبتها را ظلم و ناروا شمرده و گوینده آنرا ستمگر خوانده و گفتار رسول خود را برتر از شعر دانسته

آیه دوم - سورة طه آیه ۲۹ - فما انت بنعمت ربك بكاهن ولا مجنون ام يقولون شاعر نترص به ريب المنون. یعنی تو بواسطه نعمت و تأیید پروردگار کاهن و دیوانه نیستی بلکه میگویند او شاعر است که ما منتظریم بدی روزگار اورا نابود کند. در اینجا گاهنی و دیوانگی و شاعری را در يك ردیف آورده و رسول خود را از این اوصاف دور شمرده

آیه سوم - سورة الصافات آیه ۳۶ - و يقولون اننا لنارکوا آلہتنا لشاعر مجنون بل جاء بالحق و صدق المرسلین. یعنی و میگویند آیا رها کنیم خدایان خود را برای شاعر دیوانه ای. بلکه بحق آمده و فرستادگان حق را تصدیق نموده پس شاعر دیوانه نیست .

آیه چهارم - سورة یس آیه ۹۶ - و ما علمناه الشعر و ما نبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین. یعنی ما بر رسول خود شعر نیاموختیم و شعر سزاوار او نیست، نیست این کتاب جز ذکر خدا و قرآنی آشکار در نکوهش

شعر همین بس که در این آیه میفرماید شعر سزاوار مقام نبوت نیست. از این آیه میتوان مکروهیت مطلق شعر را استفاده کرد، در مجمع البیان طبرسی نقل کرده از امام حسن مجتبی علیه السلام که فرمود چون رسول خدا مشتمل میشد باین شعر «کفی الاسلام والشب ناهیا» برای آنکه شعر بر زبان او جاری نشود اصل شعر را که «کفی الشب والاسلام» باشد تغییر میداد

آیه پنجم - سورة الحافه آیه ۴۱ - وما هو بقول شاعر قلبلا ما يؤمنون
یعنی این قرآن بگفتار شاعر نمیماند و مانند یافته های شاعرانه نیست کمی از کفار ایمان می آورند

آیه ششم و هفتم و هشتم و نهم سورة شعرا آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷ -
والشعراء يتبعهم الغاوان الم تر انهم في كل واديين واديين و انهم يقولون مالا يفعلون الا الذين امنوا و عملوا الصالحات و ذكروا الله كثيرا و انتصروا من بعد ما ظلموا. یعنی و شعرا را پیروی میکنند گمراهان آیا ندیدی که شعرا در هر وادی حیرانند و ندیدی که میگویند آنچه خود بجا نمی آورند مگر آنانکه دارای ایمان و عمل صالح بوده و بسیار یاد خدا کنند و پاری جویند پس از آنکه بایشان ستم شده باشد، این آیات تمام شعرا و پیروان ایشان را مذمت کرده و گمراه خوانده مگر شاعری که دارای چهار صفت باشد :
۱- ایمان ۲- عمل صالح ۳- بسیار یاد خدا کند ۴- پس از ستم بدفع آن بردارد متاسفانه شعراء معروف دارای این چهار صفت نیستند پس استثناء شده و داخل مستثنی نیستند و مورد مذمتند

شعراء عرفانی معروف مورد مذمت قرآنند

اگر کسی بگوید قرآن هر شاعری را گمراه نخوانده بلکه استثنا کرده شاعری را که دارای ایمان و عمل صالح و کثیر الذکر و مظلوم باشد و با شعار خود دفع ستم کرده باشد که چنین شاعر گمراه و مذموم نیست چنانچه در آیات سورة شعرا ذکر شد. گوئیم بلی اگر شاعری یافت شود که دارای آن چهار صفت باشد گمراه نیست ولی چنین شاعری در میان شعراء معروف نیست زیرا شاعران عرفانی معروف باقراد خودشان همه جبری و اشعری و ضداثنی عشری و عیاش و لایالی و سنابش کرستمگران و شاهان و متملق ناکسان و اعیان و جیره خوار و زورگویان و عاشق پول داران و امردان و مهوشان و مروج اهل باطل و طرفدار عقائد باطله و خرافات و عیبجوی زاهدان

و عابدان و بدگوی باهل تقوی و قیپهان و تحقیر کننده مقدسات دینی و قرآن و کعبه و مسجد و گفتار ایشان مملو از مدح می و مطرب و بت عیار و صنم و زنار و میخانه و خمخانه و خرابات و بر از طمن و تمسخر و بنبر و وعظ و توهین بانبیا و علویات و بدگوئی بفلک و ملک و فرشتگان و تشبیه خالق بخلق و انکار قیامت و تحقیر طوبی و کوثر و بهشت و دوزخ و بدبینی بروزگار و نامیدن آنرا بفنار کجمدار و بدبینی بمقدرات پروردگار و انکار بسیاری از حقائق و توهین بعقل و خردمندان و ترغیب بمشق و عاشقی و شهوت رانی و بی بند و باری و بی فکری و بی قیدی و هزاران مفاسد دیگر چنانچه بتفصیل از کلمات خود آنان نقل خواهد شد. اگر معنی عرفان این چیزها است باید گفت تمام اراذل و کفار عارفند و آنچه زشتی همه دارند تو تنها داری. ایشان بمعرفان بافی غلط همه را گمراه و بیچاره کرده اند و عرفان را از معنی حقیقی و افمی خود برداشته و خراب کرده اند و ضد عرفان را عرفان نامیده اند و برای گول زدن مردم، عرفان اصطلاحی زشتی درست کرده اند که ما دامن همت بکمرزده ایم تا میچ ایشان را باز کنیم و از سقوط و هلاکت مردم بی خبر جلو گیری کنیم و ثانیاً هیچ یک از این شعراء معروف کثیر الذکر و مروج افکار اهل عصمت نبوده و بلکه مردم را از ذکر حق و احادیث خداشناسی دور کرده اند ثالثاً هیچکدام مورد ستودن نبوده و با شعار خود دفع ستم نکرده اند بلکه از ستمگران تعریف و تمجید نموده و آنان را بخلد برین رسانیده و دیگران را بتحمل ظلم و ادا کرده اند چنانچه اشعار ایشان در تمام این مراحل بیان خواهد شد در این کتاب حاضر را بعداً بفرض محال پذیرفتیم که ایشان مردم متدین خدا ترس کثیر الذکر مظلوم بوده و دفع ظلم از خود و دیگران کرده باشند در حالیکه یقیناً چنین نیست. تازه میگوئیم پیروی ایشان منطقی نیست و مدرکی ندارد زیرا قرآن بطور کلی پیروان شاعران را گمراه خوانده و احدی را استثنای نکرده و اگر استثنائی شده از خود شعرا شده نه از پیروان ایشان، مثلاً فرض می‌کنیم دعبل شاعر یاسید حمیری از شاعران مذموم نباشند و استثنای شده باشد اما دستوری وارد نشده بلزوم پیروی ایشان و اگر شعر آنان مطابق گفتار معصوم و بیان ایشان مأخوذ از معصوم باشد چون از معصوم است می‌پذیریم نه برای آنکه از خود شاعر است توضیح آنکه دعبل در مدح امام شعر گفته و امام فرموده من قال فینا بیتاً بنی الله له بیتاً فی الجنة یعنی هر کس درباره ما و ترویج از افکار ما

شعری بگوید خداوند در بهشت برای او خانه ای بنا کند حال اگر ما در ترویج اهل عصمت و افکار ایشان شعری گفتیم برای امثال و پیروی امام است نه برای پیروی و امثال دعبل و نیز اگر شاعری در مدح معصوم چیزی انشاء کرد ما شنیدیم و مرجعاً گفتیم و با باو صلّه دادیم برای تبعیت از عمل و با تقریر امام بوده نه از دعبل پس اگر دعبل از خود چیزی بگوید بدون مدرک شرعی و با مضامین امام نرسد نباید پذیرفت مقصود آنست که امام هشتم بدعبل خزاعی در مقابل اشارش درهم و دینار داد نه مسند ارشاد.

پیغمبر اسلام چرا از شعر دوری میکرد

رافعی در کتاب اعجاز قرآن درباره تنزیه رسول خدا از شعر در برامون آیه و ما علمناه الشعر مینویسد:

« پیغمبر در زندگی خود هیچگاه شعر انشاء ننمود و هرگاه در مقام استشهاد، شعری از دیگران بر زبانش جاری میشد آنرا درهم می شکست و آنرا از وزن شعری خارج میکرد. ممکن است کسی بواسطه فراموشی و یا اشتباه، شعری را درهم بشکند ولی الزام باین کار مخصوص پیغمبر بوده چنانکه روزی در خواندن شعر معروف طرفه :

ستیدی لك الايام ما كنت جاهلا و باتيك بالاخبار ما لم تزود

رسول خدا آنرا و باتيك ما لم تزود بالاخبار خواند و در شعر لبید

الاكل شيء ما خلا الله باطل و كل نسيم لا محالة زائل

بخواندن مصراع اول اکتفا کرد و مصراع دیگر را برای آنکه بصورت

شعر کامل و نیايد ترك نمود و بر زبان پیغمبر جز دو قسم از رجز جاری نگردیده بکنی روز احد که بر استری سوار بود و میگفت :

انا النبي لا كذب انا ابن عبدالمطلب

و دیگر روزی از انگشت مبارکش خون جاری شد و میگفت: هل انت

الا اصبح دميت.. وفي سبيل الله مالم تقب و این برای آنست که رجز در عدد

شعر بشمار نیامده و وزنی از اوزان مسجع است که عموم طبقات عرب در

مقامات مختلفه میسرودند و واسطه ای میان شعر و نثر بشمار می آید و کودکان

و ضعفا در بازارها و بازی های خود میخواندند و مخصوصاً يك شعر آن جزء

شعر محسوب نمی گشت (چنانچه غالب اشعار امیرالمؤمنین نیز رجز بوده

در جنگ) و پیغمبر در مقام استدلال بیش از يك شعر از آنرا نمیخواند چنانچه

روزی این دجرا میخواند :

ان تغفر اللهم فاغفر جما وای عبدك لا السا
زبرا دومصراع آن در حکم يك مصراع محسوبست

علت خودداری پیغمبر از خواندن شعر

خودداری رسول خدا از خواندن شعر از این جهت بود که مبدا منجر بانشاء شعر گردد و بالتلیجه همان رویه ای که عرب در اهتمام بشعر داشتند از زمان جاهلیت در نهاد پیغمبر جایگیر شود و نیز کم کم در مقام معارضه با آنان برآید و از مقصود اساسی خود که دعوت بخدا و رسالت احکام بود بازماند و از این جهت خداوند درباره وی گفت و ما علمناه الشعر که مبدا در نتیجه این امر بجانشینان وی سرایت کند و وضع اسلام بهمان جاهلیت اولی بازگشت نماید و این تنها حکمتی بود که خداوند پیغمبر خود را بآن متوجه ساخت و هرگاه پیغمبر مختصر اهمیتی از خود بشعر و شاعری نشان میداد اساس دین اسلام متزلزل میگشت (میتوان گفت این هم از معجزات باشد زیرا با اینکه خدا در قرآن از شعر مذمت کرده و رسول او از شعر منجر بوده باز بواسطه شعر اسلام را متزلزل کرده اند و افکار مردم را بشعر متوجه کرده اند و اگر از شعر تمجید شده بود چه میشد و یقیناً پیشتر لطمه میرد) گذشته از اینکه انزجار پیغمبر از شعر و شاعری گویا فطری او بوده و آنرا از کودکی اظهار میداشته و در عرب کسی مانند او با شعر مخالف نبوده و هم او میفرمود از اول عمر خود دشمن شعر و بت پرستی بوده ام و از چیزهایی که مردم جاهلیت بآن اهمیت میدادند دوری میکردم. همه اینها از تربیت الهی بود که طبع پیغمبر را از شعر منصرف ساخته تا آنکه بشعر عادت نکند و بوسیله شعر دستخوش اوهام نشود (عجب این است که اخیراً درویشی قرآن خدا را بنظم فارسی آورده و اوهام خود را در ترجمه و تفسیر آن وارد کرده و این کار خندیت بازویش پیغمبر اسلام است آبا خدا نمیتوانست قرآن را بصورت شعر نازل کند) و با اینکه شعر در تمام خانواده پیغمبر از بنی عبدالمطلب از زن و مرد معمول بود ولی نزد رسول خدا همچون بت پرستی مبغوض بوده است ثابت میشود که این از تربیت الهی بوده نسبت بوی

مساعدت پیغمبر با بعضی از شعر احکمتی داشته

کسانیکه اشعاری میگفتند و در آن گمراهی و معصیت نبود پیغمبر با

آنان مساعدت می کرد و اگر چنین نبود و این ترویج از طرف پیغمبر نمیشد بکلی اساس شعر از میان برداشته میشد و سلسله روایت اشعار منقطع میشد و واقع مطلب اینست که اگر پیغمبر اسلام خواندن شعر را تحریم میکرد و مساعدت با بعضی از شعرها نمیکرد باز اساس شعر از میان برداشته نمیشد زیرا هوس بشری باشعر موافق است خصوصاً که انسان حریص است بر آنچه نهی شده

چرا ائمه و علماء ربانی قلیل الشعر میباشند

کسانی که پیرو پیغمبر و خداترس بودند بدخواه خود نمیباشند و لذا شعر و شاعری برای ایشان سهل نبود بعکس مردم لاابالی که اهل هوا و هوس بودند و هرچه بزبان ایشان جاری میشد دروغ نداشتند و از تقسیم وقت با کسی نداشتند و بشعر و شاعری اقبال کردند و لذا علمای باتقوی قلیل الشعر گردیده و مردمان بی تقوی کثیر الشعر شدند. پیغمبر اسلام و ائمه علیهم السلام با اینکه در هر فنی استادتر و از سایر افراد بشر داناتر بودند حتی در شعر با این حال از شعر خردداری میکردند و بشاعران صله میدادند تا از ایشان حمایت کنند رسول خدا را شعرائی بود که از او دفاع میکردند و با شعرای عرب طرف میشدند و شر آنان را دفع می کردند بدون آنکه پیغمبر آنان را وادار کند زیرا خود پیغمبر از عادات جاهلیت دور بود و شعر و شاعری مناسب مقام او نبود باضافه در مقام مفاخره و مشاجره و هجو گوئی نبود ولی اعراب دست از وی برنمیداشتند و خطبا و شعرای خود را وادار بمفاخره و مشاجره با او میکردند چنانکه روزی عده ای از بنی تمیم با شاعر خود اقرع بن حابس و خطیب خود عمار بن حاجب بطرف منزل پیغمبر آمدند و از پشت اطاق ندا می کردند ای محمد (ص) بیا تا بایکدیگر مفاخره و مشاجره کنیم مدح ما خوبست و ذم ما بد، رسول خدا ثابت بن قیس و عیدالله بن رواحه و حسان بن ثابت و کعب بن مالک را نزد آنها فرستاد و دفع کید آنان را نمود و چون حسان از همه مهمتر و با سابقه تر بود هنگامی که دهان باز میکرد طرف را مغلوب میساخت و کسی را یارای مواجهه با او نبود رسول خدا باو فرمود روح القدس تو را کمک میدهد.

تشویق و صله معصوم دلیل خوبی شاعری نمیشود

در غدیر خم بعد از آنکه حسان بن ثابت اشعاری در فضیلت و خلافت

امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد رسول خدا باو گفت لا نزال مؤیدا بروح القدس مادمت ناصرنا یعنی همواره روح القدس تو را کمک میدهد مادامی که ما را یاری کنی. با اینکه رسول خدا او را تشویق نمود و باو عطا داد و او را مؤید بروح القدس خواند باز او متافق گردید و باحال نفاق و گمراه از دنیا رفت چنانچه پیغمبر بجملة مادمت ناصرنا بسوء عاقبت او اشاره کرده بود پس صرف مدح امیرالمؤمنین و قصیده گفتن در فضل اهل بیت کافی نیست و دلیل بر خوبی شاعر نمیشود زیرا مویه و یزید و عمرو بن عباس قصائدی بسیار عالی در مدح امیرالمؤمنین گفتند پس مناسط در خوبی شاعر ایمان و عقائد حق و عمل صالح است مثلا مانند ابراهیم بن عباس الصولی که شاعر خوبی بوده و اشعار آبداری برای امام هشتم گفت و امام ده هزار درهم باو عطا نمود ولی این شاعر برای آنکه خود را بدستگاه متوکل عباسی نزدیک کند اشعار مدیحه خود را سوزانید و شرب خمر نمود و از ندماء متوکل شد حال چنین شاعری چه ارزشی دارد حاصل آنکه شعرا اگر برای امام مدحی کرده اند در مقابل برای ستمکاران نیز مدحی گفته باشند مانند اشجع سلمی که برای امام ششم مدحی گفت و صله گرفت و برای امام هشتم نیز مدحی گفت اما چون شعر او شائع شد الفاظ آنرا تغییر داد و همان اشعار را بنام هرون الرشید گردانید. در اینصورت چنین شاعرانی نمیتوان اعتماد کرد

صله و انعام امام دلیل خوبی شاعر نیست

بعضی از مداحان و شعرا و مردم عوام خیال میکنند صرف مداحی و شعر خواندن در فضل اهل بیت مدرک خوبی شاعر و دیانت اوست روزی عمرو عاص با امام حسن علیه السلام گفت دوازده شعر در فضل پدرت علی علیه السلام گفته ام امام حسن علیه السلام فرمود آن اشعار را من از تو میخرم پس دوازده هزار درهم باو داد و اشعار او را از او گرفت پس صله دادن امام برای شعر دلیل بر خوبی شاعر نیست و پول گرفتن شاعر در مقابل اشعار خود دلیل بر پستی او اگر نباشد دلیل بر بزرگی او نخواهد بود زیرا اگر امام باو پول داده در جات بهشت و ثواب شعر او را از او خریده پس شاعری که در فضل اهل بیت شعر میگوید و خود از افکار و عقائد حق اهل بیت بی اطلاعت و رفتار و کردار او مانند امامش نیست عذاب او بیشتر از آن عوامی است که چیزی نمیداند و حجت بر این شاعر تمامتر از آن عوام است

که چیزی نمیداند و حجت بر این شاعر تمامتر از آن عوام است مردم خیال می کنند امام احتیاجی به شعر شاعران دارد باید دانست که امام حسن علیه السلام بهتر از عمرو عاص و امام سجاد بهتر از فرزاد و امام رضا (ع) بهتر از دعلب میتواند شعر بگوید پس چرا نگفتند و بشعرا حمله دادند این کار برای این بوده که بفهمانند شعر و شاعری مناسب مقام امام نبوده و کار بزرگی نیست و اهمیتی ندارد بلی چون دفع دشمنان اهل بیت عصمت لازم بود و اظهار حق نمیشد بلکه کتمان حق میشد ائمه علیهم السلام برای آنکه فلان شاعر را بطرفداری حق ترغیب کنند او را تشویق می کردند و حمله میدادند ولی از طرف دیگر برای آنکه مردم از افکار حقه دور و بغیال بافی شعرا مفرور نشوند از مطلق شعر و شاعری مذمت میکردند. ما بعضی از احادیث اهل بیت عصمت را در این موضوع مینگاریم.

اخبار اهل عصمت در ذم شعر و شاعری

ما در اینجا روایاتی که از اهل عصمت بتوسط علماء بزرگ شیعه رسیده نقل می کنیم و از اخباری که ناقل آن مردم مجهول و یا غیر شیعه میباشد خودداری میکنیم.

۱- در مجمع البیان طبرسی در تفسیر سوره بس نقل کرده که هرگاه رسول خدا (ص) بخواست شعری بر زبان جاری کند گویا منکری بر زبان مبارکش جاری شده

۲- مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۴۲۴ و ابوالفتح رازی در تفسیر خود روایت کرده اند از رسول خدا که فرمود لئن یمتلی جوف احدکم قیحا خیر من ان یمتلی شعرا یعنی هر آینه اگر مغز یکی از شما پر شود از چرک بهتر است از اینکه پر شود از شعر. این روایت را معقانی نیز در رجال خود در ترجمه معروف بن خربوذ نقل کرده از امام ششم (ع) و در ذیل آن ذکر شده که چون اسماعیل فرزند امام ششم این حدیث را شنید عرض کرد و اگر چه شعر در مدح ما باشد امام فرمود بلی و ان کان فینا. و اگر چه درباره ما باشد.

۳- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از عایشه که گفت کان الشعر ابغض الحدیث الی رسول الله یعنی بدترین گفتار نزد رسول خدا (ص) شعر بود.

- ۴- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از امام ششم از رسول خدا (ص) که فرمود من تمثل ببيت شعر من الغنا ليلة الجمعة لم تقبل منه صلوة تلك الليلة و من تمثل في يوم الجمعة لم تقبل منه صلوة في يومه ذلك . يعنى هر کس شعر زشتی بر زبان جادی کند در شب جمعه نماز آنشب او قبول نشود و هر کس روز جمعه بشعرى متمثل شود نماز آن روز او پذیرفته نشود.
- ۵- مستدرک ج ۲ ص ۴۵۸ روایت کرده از امیر المؤمنین که بنوف بکالی فرمود فان استطعت ان لاتكون عربا ولا شاعرا ولا صاحب كوبة ولا صاحب عرطبة فافعل يعنى اگر میتوانی نماینده مردم و شاعر و طبل زن و صاحب نرد و شطرنج و تار و طنبور نباشی نباش. در اینجا شاعر را با اهل نرد و شطرنج و تار، بك و ديف قرار داده
- ۶- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از رسول خدا که فرمود هر کس دهان گشاید بشعر زشتی نماز آن روز او پذیرفته نیست و اگر در شب باشد نماز آنشب او پذیرفته نیست و خدا را ملاقات کند روز قیامت در حالی که بهره‌ای برای او نباشد
- ۷- روایت کرده کافی و کتاب وسائل از رسول خدا (ص) که فرمود من سمعوه ينشد الشعر في المسجد فقولوا فض الله فاك اما نصب المساجد للقرآن، يعنى هر کسى را که شنیدید در مسجد شعر میخواند بگوئید خدا دهانت را خورد کند (بشکند) همانا مساجد برای قرآن ساخته شده
- ۸- شیخ طوسی و شیخ صدوق در من لایحضر صاحب وسائل و وسائل ج ۱ ص ۳۰۵ روایت کرده‌اند از امام ششم که فرمود نهی رسول الله ان ينشد الشعر في المسجد يعنى رسول خدا نهی نمود از گفتن شعر در مسجد
- ۹- ابو الفتح رازی در تفسیر آیه ۲۴۲ سوره شعرا روایت کرده از ابن عباس که چون رسول خدا مکه را فتح کرد شيطان ناله نمود و بسختی فریاد زد اصحاب او نزدش جمع شدند و گفتند چه شده که نعره و فریاد میزنی از سوز درون. شیطان گفت ایس از امروز طمع مندا رید که کفر را قوتی باشد ولیکن در میان عرب شعر و نوحه منتشر سازید (شاید بواسطه شعر و نوحه بتوانیم مانع نشر قرآن شویم)
- ۱۰- کافی و معالم و بحار ج ۲ و کتب معتبره دیگر روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) وارد مسجد شد و دید مردم بدور یک نفر جمع شده‌اند فرمود چیست گفتند مرد بسیار دانائی است فرمود چیست دانش او گفتند

عالم است بوقایع و انساب و اشعار عرب فرمود چنین علمی ضرر و نفعی ندارد
۱۱- روایت کرده اند که فرزدق شاعر که از بزرگان شعرا بود با

والد خود غالب در بصره خدمت امیر المؤمنین آمدند غالب عرض کرد یا
امیر المؤمنین فرزندم شعر خوب میگوید و وادی نظم را چابکانه میپوید
امام فرمود تعلیم قرآن برای او بهتر است از شعر و شاعری پس فرزدق
عهد کرد بکاری نپردازد تا قرآن را حفظ نماید .

۱۲- ابوالفتح رازی در تفسیر آیه هَلْ اَنْبِئْكُمْ عَلٰی مِنْ تَنْزِلِ
الشَّيَاطِیْنِ تَنْزِلِ عَلٰی كُلِّ اَفَّاكٍ اَئِیْم که میفرماید آیا خبر دهم شما را
که شیاطین بر که نازل میشوند نازل میشوند بر هر دروغگوی بزه کاری در
ذیل آن روایت کرده از ابن عباس که شیاطین تلقین شعر میکنند بر شعرا
و هر کس شیطان او قویتر باشد شعر او نیکوتر باشد چنانچه شاعری گفته
انی وکل شاعر من البشر شیطانہ اننی وشیطانن ذکر

۱۳- در تفسیر آیه سابق روایت کرده ابوالفتح در شأن شعرا از
رسول خدا که فرمود من احدث هجاء فی الاسلام فاقطعوا لسانه یعنی
هر کس هجاء گوید در اسلام زبانش را قطع کنید

۱۴- فاضل مجلاتی در کشف الاشبهاء از طبرانی و او از ابن عباس
روایت کرده که شیطان ابخدا گفت پروردگارا برای من خانه ای قرار ده،
خطاب رسید خانه تو حمام عرض کرد برایم قرآنی قرار ده خطاب
قرآن تو شعر است عرض کرد پروردگارا برایم مؤذنی قرار ده خطاب
رسید مؤذنت ساز و مزممار . بهمین چند خبر اختصار میشوند برای آنکه خواننده
ملول نشود فعلا باید دید در مدح شعر خبری از شرع رسیده یا خیر و آبا اگر
وارد شده از چه شعری مدح شده .

اخباری که در مدح اشعاری وارد شده

آنچه این بنده در کتب احادیث اهل عصمت جستجو کردم خبری در
مدح مطلق شعر نیافتم که بطور کلی از شعر مدحی وارد نشده ولی در مدح
بعضی از اشعار اخباری وارد شده از آن جمله شیخ صدوق روایت کرده از
رسول خدا که بعلاء الحضرمی فرمود ان من الشعر لحکما و ان من البیان
لسحرا و ان شعرك لحسن و ان کتاب الله احسن یعنی بدریستیکه بعضی
از شعر حکمت و بعضی از بیان سحر است و بدریستیکه شعر تونیکواست ولی

کتاب خدا نیکوتر است اگرچه راوی این حدیث علاء الحضرمی مرد مجهولی است و از اول حدیث معلوم میشود مرد جاهل بی معرفتی بوده زیرا آمد و بر رسول خدا گفت خانواده من نسبت بمن بدرقتاوند رسول خدا آیه از قرآن که در سوره فصلت است برای او خواند اذفع بالتی هی احسن فان الذی بینک و بینہ عداوة کانه ولی حمیم که مقصود آن جناب این بود تو در مقابل آنان نیکی کن تا عداوت آنان منجر بدوستی شود و بدی آنان تبدیل بخوبی گردد علاء گفت من شعری گفته‌ام بهتر از این آیه‌ای که شما قرائت کردید. با چنین راوی ضعیف ضعیف این روایت روشن است با این حال شعری که دارای حکمت باشد مدح نموده فعلا اشکال در این است که کدام شعر واجد حکمت است و کدام شعرا قد آن و تمیز آن برای عوام بسیار مشکل است مسلم این نیست که هر شعری که دارای مفاسد مذکوره در این کتاب باشد واجد حکمت نیست در اینجا اخباری وارد شده در فضیلت انشاد شعر درباره اهل بیت عصمت ما آن اخبار را ذکر میکنیم تا بعداً معلوم کنیم چه استفاده از آنها میشود

۱- هفتم بحار ص ۳۳۰ روایت کرده از امام ششم که فرمود من قال فیما بیت شعر بنی الله له بیتاً فی الجنة یعنی هر کس درباره ما شعری بگوید خدا برای او خانه‌ای در بهشت بنا کند و در روایت دیگر فرمود : ما قال فیما قال بیت شعر حتی يؤید بروح القدس یعنی کسی درباره ما شعری نگفت مگر آنکه کمک شد بواسطه روح القدس .

۲- از امام هشتم روایت کرده که فرمود ما قال مؤمن شعرا یمدحنا به الابن بنی الله تعالی له مدینه فی الجنة اوسع من الدنیا سبع مرات بزوره کل ملک مقرب و کل نبی مرسل یعنی مؤمنی درباره ما شعری نگفت مگر آنکه خدا برای او بنا کرد شهری در بهشت که وسیع تر است از دنیا بهشت مرتبه، هر ملک مقرب و پیغمبر مرسل او را در آن شهر زیارت میکنند .

۳- در همان کتاب روایت کرده از کشی از ابوطالب فمی که گفت نوشتم بامام نهم و اذن خواستم و آن امام اذن داد که مرتبه بگویم برای پدر بزرگوارش و کتب الی اندینی و اذنب الی یعنی نوشت که برای من و پدرم ندبه بخوان از این اخبار معلوم میشود که هر کس در باره اهل عصمت شعری بگوید مستحب و مورد ثواب و عنایت پروردگار است اما باید

دانست که اگر شاعری افتراء و تهمت دروغ و غلو با اهل بیت عصمت ببندد گناه بزرگ و حرام شدیدی مرتکب شده و صد هزار مستحب جبران این حرام را نمیکند پس گوینده شعر باید معنی این اخباری که میگوید در حق اهل بیت شعر گفتن خوبست بداند.

معنی شعر گفتن در حق اهل بیت عصمت

معنی آن اخبار این است که در ترویج افکار و با گفتار و یا لااقل کردار ایشان شعر بگوید و گوینده شعر مؤمن هم باشد چنانچه در خبر دوم بیان شده پس کسی که در باره اهل عصمت شعر میگوید باید افکار و گفتار و کردار ایشان را بداند و مطابق آن شعر بگوید اما کسیکه از عقائد حقه و افکار و گفتار اهل عصمت بی اطلاع است چگونه میتواند شعر بگوید و ندانسته برخلاف افکار و عقائد و گفتار ایشان خواهد گفت و یقیناً ترویج نکرده بلکه تخریب و ضدیت با ایشان نموده کسی که افکاری ضد افکار آل محمد در شعر خود می آورد بدشمنان آل محمد همراهی کرده مانند اکثر مداحان و شاعران زمان ما که با شعار خود ترویج از خرافات و بدعتها و کفر و غلو میکنند و اشعار ایشان مملو از مفاصدهای است که مقداری از آن در این کتاب بیان خواهد شد و چون عادت عمومی شده و بتقلید یکدیگر میروند و از افکار و عقائد صحیحیه بی اطلاعند احتمال خطاهای نمیدهند و از تضاد و تنافی باقیه های شعری خود با شرع انور خبری ندارند و چون بیافته های خود ضرورتی است بیدار شوند پس شاعر باید در عقائد صحیحیه مجتهد و یا کاملاً مطلع باشد و از جزئیات عقائد اهل عصمت و مذاق ایشان با خبر باشد پس از آن بشاعری پردازد. لذا در خاتمه کتاب فهرستی از عقائد امامیه اثنی عشریه باین کتاب ضمیمه خواهیم کرد تا خواننده کاملاً دقت کند و اگر شعر میگوید برخلاف آن نکوید.

شعر خوب و بد و زشت و زیبا دارد

ما مفاصد و بدی اشعار شعراء معروف عرفان مآب را بطور نمونه از خروار و بک از هزار بیان میکنیم هدف ما آنست که ملت ما آگاه شوند و راه را از چاه بشناسند و بواسطه طلب و دهل اجانب که فلان شاعر بزرگست بچاه نیفتند و نباشند مانند گفاری که روز قیامت میگویند انا اطعنا ساداتنا

و کبرائنا فاضلونا السبیلنا تا آخر آنچه در سوره احزاب از قرآن است که میگویند پروردگارا ما اطاعت و پیروی آقایان و بزرگان خود کردیم ایشان ما را بضایات انداختند پروردگارا عذاب ایشان را زیاد نما و ایشان را بمن بزرگ خود گرفتار نما . امام فرموده **يعرف الرجال بالحق لا الحق بالرجال** یعنی اگر میخواهی مردی را بشناسی از عقاید حق او بشناس نه آنکه بمکس حق را بواسطه رجال بشناسی پس هر بزرگی که برخلاف حق و موافق باطل چیزی بگوید بزرگ نیست بلکه بسیار کوچک است ما طرفدار حق و از باطل بیزاریم و هر کس مروج باطل شد او را کوچک میدانیم و بخصوص شعراء گذشته هفتصد سال قبل عناد شخصی نداریم از آیات قرآن و اخبار گذشته معلوم شد که شعر و شاعری بطور اطلاق مذموم است و چون ذم و مدح اسلام بی جهت نیست و احکام اسلام و گفتار اهل عصمت علیهم السلام تابع مصالح و مفاسد واقعیه است و بی سبب امر و نهی نشده و بی خود از چیزی مذمت نکرده اند پس باید دید شعر و شاعری خصوصاً شعر شعراء معروف چه مفاسد و زبانی دارد . ما مقداری از مقاصد آن را بسداوری خوانندگان میگذاریم تا بدانند اشعار این عرفا ضد عرفان و دین و موجب انحراف جوانانست .

مقاصد اشعار عرفانی متعارف

اول - خیالبافی و معلوم است که خیالبافی جامعه را از حقایق دور و از دین و دنیا باز میدارد چون شعر واژه ایست عربی و ترجمه آن بفارسی بنادر و بعبارت دیگر خیال است لذا اهل منطق آن قضایا و قباساتیکه مرکب از جملات خیالیه باشد شعر میگویند چنانچه در تهذیب المنطق گوید و اما شعری **یتألف من المخيلات** . اگرچه شعرمانی دیگر نیز دارد ولی چون شعرا خصوصاً شاعران معروف خیال یافتند و شاعر خوب بکسی میگویند که خیالبافی از خویر و بهتر و بیشتر باشد و لذا دولتهای استعماری ملل مستعمره را تحریر و ترغیب میکنند بشعر و از چنین شعرا ترویج میکنند تا آنکه ملتها بخیالبافی مشغول و از کسب دین و دنیا و استقلال بازمانند یکی از مقاصد اشعار عرفا همین است که بشر را از حقایق دور و بخیالات مسرور می کند .

صوفی نظر نبازد جز با چنین غزالی سعدی غزل نگوید جز بر چنین خیالی

چون مسلمین صدر اول پیروی رسول خدا کردند و دنبال عرفان خیالی
 نرفتند و بمعارف قرآن آشنا شدند بر تمام جهان غالب شدند، بعد از آنکه رسول خدا
 از شعر مذمت کرد شعر موهون گردید اهل حق و قری بشعر تنهاند و اهمیت
 بآن ندادند و لذا فقهای گرام و ائمه علیهم السلام قلیل الشعر بودند با آنکه
 اگر میخواستند شعر بگویند بهتر از دیگران میگفتند ولی هواپرستان که
 باحق سروکاری نداشتند و مایه فضل و کمال بزرگی خود را در شعر دیدند
 بخصوص که صله ها و مالهای زیاد و ریاستها و منصبها نصیبشان میشد بواسطه
 چند شعری که برای سلطانی میگفتند يك قصیده میگفت صد هزار و دوست
 هزار میگرفت و با حکومت شهری را میرد لذا در شاعری جدیت کردند و
 در نتیجه ممارست و حڪ و اصلاح زیاد و رعایت آداب شعری و خیالبافی مهارت
 تامه پیدا کردند و بخیالات شاعرانه دیوانها پر کردند و مردم هم باشعار ایشان
 خوگرفتند و چون چنین شعرا معروف شدند شعرای دیگر که خواستند شعری
 بگویند از اینان تقلید کردند و بسبك و روش اینان شعر گفتند دیگر فکر
 نکردند که شعر اینان مناسب همان اشخاص و موضوعاتی بوده که برای آن
 گفته اند و برای هر جا و هر کسی خوب نیست آنان برای باده نوشان و شاهان
 و امیران گفتند و برای خدا و یا رسول و یا امام میگوئی نباید بسبك و روش
 آنان بگوئی آنان از عشق لیلی که يك امر نفسانی شهوانی بوده گفته اند
 و برای خدا عشقی نیست و او را عاشق و معشوق نتوان گفت. آنان مقید بشرع
 و دینی نبوده هر چه بفکر ناقص خواسته بر زبان آورده اند مثلا شاعری
 برای آهونی شعر گفته بسیار زیبا شاعر دیگر که برای عالمی شعر میگوید
 نباید از او تقلید کند. مجنون عامری عاشق لیلی بوده و اشعار زیبایی که
 مناسب دلپاختگی بالیلی بوده گفته آيا شاعر دیگر که در محبت خدا با امام
 شعر میگوید باید از اشعار خط و خال لیلی اقتباس کند این نهایت نفهمی
 است که شاعران عادت کرده اند در زمان ما شعرائیکه عقائد دینی خود را
 از مدارك صحیحه فرا نگرفته اند و بلکه سواد ندارند مردم را باشعار خود
 سرگرم کرده اند و در شعر خود از شعرای صوفیه تقلید میکنند و از می و
 باده و خط و خال و امثال اینها که بسیار کیک است برای خدا یا امام میگویند
 یا وصف گل و لاله و تار و طنبور و باده و قمار نموده بحساب امام زمان
 میگذرانند هنوز نفهمیده اند هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد چیزی را
 که شارع حرام کرده چگونه در وصف شارع میآوری. مرد بیسوادی دیوان

حافظ و یا سعدی و یا صوفی دیگری را جلو خود میگذارد و قافیه ها و کلمات آن را پس و پیش میکند و از کلمات زشت ایشان دیوانی بیجاپ می‌رساند چنانچه هر روز دیوانها زیاد میشود نفهمیده و نسنجیده متوجه نیستند و بهالمی هم مراجعه تکررده انتشار میدهند و بتقلید صوفیه در اشعار خود از عالم و زاهد و عقل و خرد و تقوی بدگوئی و تمسخر میکنند و این چیزها را عرفان میشمارند شیعه عوام هم خیال میکنند هر کس يك دیوان شعر گفت هنری کرده و کافی است با اینکه خود این شاعران تقلیدی ایراد بعلماء و منبربها دارند که چرا هر بی سوادى منبر میرود باید درس بخواند چرا جلو گیری نمیشود اما بخودش نمیکوید چرا بیسوادان شعر میگویند همان چرندی که منبری بیسواد میگوید به نثر، شاعر بیسواد بنظم میآورد میته حرام است خام باشد یا بخته آنکه نثر باطل میگوید خام فروشی کرده و آنکه شعر میگوید بخته فروشی کرده و حرام او زودتر فابل هضم است و در نفوس مردم زودتر اثر میکند پس شاعر و مداح خوب کسی است که از خیال بافی و زشت گوئی شعرای صوفیه تقلید نکنند و مردم را بهخفافق آشنا کنند و مثلاً بگویند :

نه فکر شاعری و بی قراری	برو در فکر صنعت باش و کاری
بگفتا گر پی کسب و کمالی	امام پنجمین آن مرد عباسی
پیاموز آن سه گر هستی تو بیدار	کمال اندر سه چیز آمدید بدار
که فقه دین بود گر مایل استی	نخستین میز حق و باطل استی
که علم افتصادت یاد گیری	دوم در زندگی اندازه گیری
که تا خود را نبازی در نوائب	سوم صبر است اندر هر مصائب
بمثل شاعری فکر و خیال است	بجز اینها همه وزر و وبال است
نه مثل شاعران درما و من باش	برو جانا بامر ذوالمن باش

شما اگر نظر کنید با اشعار شعراء می بینید مملو از خیالانست مانند آنکه عشق چنین گفت عشق چنین کرد در جواب عشق چنین گفتم و چنان کردم

دوم از مفاسد اشعار متعارف مدح مستمگرانست

ترویج و مدح نا اعلان و پیدینان و زورگویان یکی از صفات یست شعرای عرفان مآبست که موجب ترویج کسانی شده که دارای هزاران عیبند رسول خدا فرموده **احثوا التراب فی وجوه المذاحین** یعنی خاک

بر بزند بدهان ستابشگران. در ۱۷ بجاروتحف العقول و کتب معتبره دیگر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود اذا مدح الفاسق اهتز العرش و غضب الرب یعنی هر گاه فاسقی مدح شود عرش بلرزه آید و پروردگار غضب کند حال میبینیم تمام شعرای معروف ستایش گر نا اهلان بوده اند سندی بعد از مرگ مستعصم خلیفه نوحه سرائی کرده گوید :

(آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین)

از برای قتل مستعصم امیر المؤمنین)

و با اینکه حافظ و سندی و مولوی در زمان مفلو بوده اند و آن

زمان نقیه از خلفاء نبوده باز سندی در تعریف عمر می گوید :

غیر از عمر که لایق پیغمبری بدی گر خاتم رسل نبدی ختم انبیا

حافظ دو بیت غزل او صراحت دارد در مدح شاهان و ستم گران اهل باطل که هیچکدام شیعه نبوده اند. در این کتاب بیشتر با شعار حافظ استشهاد میکنیم زیرا عوام شیعه حافظ را شیعه خالص و از اهل ایمان میدانند و کتاب او را لسان الغیب گویند و بآن فال زنند و عرفا و صوفیان دیوان او را بر جمی برای خود کرده اند در مقابل اهل دین. چون حال حافظ معلوم شد حال سایر شعرا بطریق اولی معلوم خواهد شد .

ترویج حافظ از کفار و دشمنان خدا

حافظ در ساقنامه دیوانش در نجلیل گبران گوید :

بده ساقی آن می که عکسش ز جام	بکبخسرو و جسم فرستد پیام
بمن ده که کردم بتأیید جام	چو جسم آگه از سر عالم تمام
مغنسی نوائی بگلپسانك رود	بگوی و بز خسروائی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن	ز پرویز و از باو بد یاد کن

خواننده عزیز بین پرویز همان کسی است که نامه پیغمبر اسلام را پاره کرد و دعوت اسلام را نپذیرفت و مأمور فرستاد برای دستگیری رسول خدا آنوقت حافظ او را از بزرگان شمرده و روان آن گبر را میخواهد از خود شاد کند. دیگر آنکه جام جم جهان نما دروغ و از موهومانست و بجز جام شرابی نبوده حافظ بواسطه جام شراب خود که هم نام آن جامست میخواهد از سر عالم آگاه شود و چه قدر از سلاطین گبر ترویج کرده و گوید :

حال خونین دلان که گوید باز و ذلک خون جم که جوید باز
قدح بشرط ادب گیرز آنکه ترکیش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
ما از مریدان حافظ میبرسیم آبا فدحی که مانند کاسه سر جمشید و
بهمن و قباد آتش پرست میباشد قدح معرفت است باقدح ولایت یاقدح شراب
نجم آبا حافظ معرفت را از کاسه سر جمشید میجوید و مینوشد .

میوم از مفاسد اشعار هر فاعشق ورزی بشاهان است

بلکه بوذیران و اعیان. مثلا حافظ کسب و حرفة خود را مداحی و عشق
بازی با چنین اشخاصی قرار داده و برای کسب روزی بابشان عشق ورزی
کرده چنانکه نمونه ای از اشعار او ذکر خواهد شد متلی است معروف
(مرده شور نان میخواست بیهشتی و دوزخی کاری ندارد) در زمان حافظ
ملوک الطوائفی بوده و هر کس زورش میرسیده آسانی را اشفال میکرد
و هر سلطان و امیر و وزیر که در ایران و یا خارج ایران بوده حافظ او
را مدح کرده و از او حمله خواسته مانند سلطان ابوسعید پسر خدا بنده و
امیر شیخ حسن ابلخانی و نواده اش شیخ احمد بن ابوس و شاه مسعود و
برادرش شیخ ابواسحق که بزور شیراز را گرفت و آل مظفر که بزور شیراز
و کرمان را بزور گرفتند مانند امیر مبارزالدین محمد پسر امیر مظفر و شاه
بجی فرزند شرفالدین بن امیر مبارز و برادر او شاه حسین و برادران
دیگر او شاه علی و شاه منصور که با امیر تیمور جنگید و کشته شد. حافظ
شاه منصور عشق ورزی کرده و بعد از قتل او بقاتل او امیر تیمور نیز عشق
ورزی کرده شاه شجاع برای ریاست میل بچشم پدر خود امیر مبارز کشید
و او را کود کرد و شاه شجاع راسه پسر بود یکی سلطان اویس که شیراز بان
او را مغور کردند و با وی بیعت کردند در وقتی که شاه شجاع بقصد تسخیر
آذربایجان بیرون رفته بود چون برگشت این پسر مخفی شد سپس ظاهر
گشت و عذرخواهی نمود شاه شجاع عذر او را پذیرفت ولی بعد او را زهر داد و
کشت و بعد از او برای حفظ سلطنت خود چشم پسر دیگر خود سلطان شبلی
را میل کشید و دیگر از مدعیان سلطنت در آن دوره غیاث الدین والی هرات
و امیر ارغون والی سبزوار و نیشابور و دیگر امیر تیمور که حافظ تمام این
خون خواران را که هر کدام هزاران نفر را کشتند مداحی کرده و سلیمان
زمان خوانده و چون سلیمان پیغمبر و زبیری داشته بنام آصف بن برخیا. حافظ

وزرای هرشاهی را آصف زمان یا آصف ثانی خوانده و تشبیه بوصی حضرت سلیمان آصف بن برخیا کرده و هر وزیر و امیری که احتمال میداده میشود صله ای از او گرفت مدح کرده مانند کمال الدین حسین و ابوالوفا و ابوالنصر و ابوالمعالی و جلال الدین و توران شاه و ابوالفوارس و فخرالدین عبدالصمد و قوام الدین و غیاث الدین سلطان هند و وزراء دیگر چنانچه از دیوان حافظ پیدا است همه را از دور و یا نزدیک مداحی کرده و خود میگوید:

حجاز و فارس گزفتی بشمر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
و حتی خود حافظ اقرار دارد که از برکت پول شاه و وزیر شاعر شده و خود میگوید:

(حافظ ابن گوهر منظوم که از طبع انگیزت

انسر تربیت آصف ثانی دانست)

بیمن رایت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب سالها بندگی صاحب سلطان کردم

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم

بود کرد دست ایام بدست افتد نگاری خوش

ما برای نمونه از غزلهای او که معلوم است برای که مداحی کرده از هر غزلی يك شعر نقل میکنیم تا معلوم شود حافظ عاشق کس بوده و مریدان بی خرد او شاید اقرار خود او را بپذیرند زیرا خودش میگوید من عاشق کیم .

می بده تا دهمت آگهی از سرفضا که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست
ما باقرار خود حافظ میگوئیم او عاشق خدا نبوده و زلف و خط و خال و شنگ و شوخ ترک قباپوش را برای خدا نگفته زیرا هر کس این چیزها را بخدا نسبت دهد از مجسمه میباشد و کافر است و ما راضی نمیشویم حافظ خدا را جسم بدانند و از مجسمه باشد اما مریدان او میگویند او عاشق خدا بوده و این کلمات را یک را برای خدا گفته و مشرک شده پس ما نسبت به حافظ خوشبین تریم و میل داریم حافظ را از تهمت مریدان نادانش نجات دهیم و بگوئیم او صریحاً میگوید من عاشق شاهان و امراء بوده برای نمونه در مدح شاه شجاع و آزادی فسق زمان او میگوید .

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت بیخشد گسسه می بنوش

داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح القدس حلقه امرش بگوش

روح القدس را با آن مقام بزرگ حلقه بگوش فاسقی کرده و باز
در مدح شاه شجاع

ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک وی ملامت تو جان جهان و جهان جان
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک خاقان کامکار و شهنشاه نو جوان
سحرزها تف غیبم رسید مزده بگوش که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش

باز در مدح شاه شجاع

محل نوراله است رای انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش

در عشق بقوام الدین وزیر و مدح او

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ایخواجه قوام الدین داد

در مدح وزیر

وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان که خرمست بدو حال انسی و جانی
شنیده ام که زمن باد میکنی که که ولی به مجلس خاص خودت نمیخوانی

در مدح وزیر آصف صاحب قران

سافیا می ده که رندبهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

در مدح شاه یزد از دور

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سر حق ناشناسان گوی چو کان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست

بسنده شاه شائیم و ثنا خوان شما

در مدح حاجی قوام و گریه و عشق حافظ برای پول او

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی می نشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

در مدح حاجی قوام و انعام او

نکته دانی بذله کو چون حافظ شیرین سخن

بخشش افروزی جهان افروز چون حاجی قوام

در مدح شاه و سحر خیزی برای گدائی و درهم و دینار

بلازمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا
بخدا که بر عهده ای ده تو به حافظ سحر خیز که دعای صبحگاهی اثری دهد شمارا

در مدح آصف ثانی که کرم او حافظ را شاعر نموده

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

انسر تربیت آصف ثانی دانست

در مدح فخرالدین عبدالصمد و مدد خواستن از او

شد لشکر غم بی عدد، از بخت میخواستاهم مدد

تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

در مدح شاه منصور و میخواری او و دعای حافظ

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور

که جود بیدربخش خنده برابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می بدست وی مشرف شد

زمانه ساغر شادی پیاد میگساران زد

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق حافظ

که چرخ این سکه دولت بنام شهر یاران زد

در مدح شاه منصور که بیرکت کرم او حافظ شاعر شده

بین رایت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی بجان بندگان کرد خداوند از آفاتش نگهبان

شاه منصور و التجای بجناب او

رسید رایت منصور بر فلک حافظ که التجا بجناب شهنشاهی آورد

ایضاً شاه منصور و سحر خمیزی و درس حافظ برای خاطر او

بیا که رایت منصور بادشاه رسید نو بد فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

مرو بخواب که حافظ بیار گاه قبول زورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید

در مدح شاه که حافظ مور حقیر کی شده در محضر او

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد که حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست همت نگر که موری با آن حقارت آمد

در پاست مجلس شاه در باب وقت دریاب های ای زبان رسیده وقت تجارت آمد

آلوده ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

در مدح شاه و مجلس او

حافظا علم و ادب و روز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب لائق صحبت نبود

در مدح ابوالقوارس و اظهار پشیمانی از خوردن شراب

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو بجزعه نوشی سلطان ابوالفوارش شد
 ز راه میکنه یاران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد
 در مدح وزیر عمادالدین
 بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماددین محمود
 در عشق بشاه

اگر گوید نمیخواهم چه حافظ عاشق مفلس
 بگویم بدش که سلطانی گدائی همشین دارد
 در مدح سلطان غیاثالدین والی هند و بنگاله از دور
 حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاثالدین غافل مشو که کار تو از ناله می رود
 در مدح امیر ابوالوفا
 وفا از خواجگان شهر با من کمال دولت و دین بوالوفا کرد
 مدح شاه منصور و شوق زیارت او
 آرزو مند رخ چون من شاهم حافظ همتی تا سلامت ز دم باز آید
 مدح سلطان اویس و تمسخر از اهل علم و کوثر

بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
 من از جان بنده سلطان اویسم اگر چه یادش از چاکر نباشد
 بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زینسده افسر نباشد
 مدح شاه
 دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه یک بیت از آن قصیده به از صد رساله بود
 ابضا مدح شاه

بدین شعر تر حافظ ز شاهنشاه عجب دارم
 که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد
 در مدح شاه یحیی و مقامات حافظ
 گر نکردی نصرت الدین شاه یحیی از کرم
 کار ملک و دین ز نظم و انشاق افتاده بود
 در مقامات طریقت هر کجا کردم نظر
 عاقبت را با نظر بازی فراق افتاده بود
 حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت
 طائر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

درمدح شاه ابواسحق و ناسف از موت او

یادباد آنکه سرکوی توام منزل بود دیده رادروشنی از خاک درت حاصل بود
راستی خاتم فیروزه بو اسحق خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
درمدح شاه

هیداست آخروگل و یاران درانتظار ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار

درمدح شاه او یس سلطان تبریز و تقاضای قلم حواله

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

نام حافظ گر بر آید بر زبان کلك دوست

از جناب حضرت شام بس است این ملتس

درمدح شاه شجاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

درعشق بشاه شجاع و سجده کردن بر خاک بارگاه او

بماشقا نظر کن بشکر این نعمت که من غلام مطیع تو بادشاه مطاع
جبین و جهره حافظ خدا جدا نکند ز خاک بارگاه کبریای شاه شجاع

درمدح شاه یحیی که قلم او مقسم رزق حافظ است

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزقت از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

درمدح شاه یحیی که درویش خود حافظ را فراموش کرده

کوئی برفت حافظ از باد شاه یحیی یارب بیادش آور درویش پروریدن

درمدح و تولای وزیر

خرم آدم که جو حافظ بتولای وزیر سرخوش از میکده بادوست بکاشانه روم

درمدح شاه منصور و صله خواستن از او

شاه بیدار بخت را همه شب ما نگهبان افسر و کلیم
شاه منصور واقف است که ما روی همت بهر کجا که نهیم
وام حافظ بگو که باز دهند کرده ای اعتراف و ما گویم

درمدح وزیر و مزید دعا گوئی حافظ

ایمه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن تادهای دولت آن حسن روز افزون کنیم

درمدح توران شاه و منت او

توران شه خجسته که درمن یزید فضل شد منت مواهب او طوق گردنم

در مدح جلال الدین وزیر و بیداری شب حافظ

و فاداری و حقگوئی نه کار هر کسی باشد

غلام آصف تانی جلال الحق والدینم

رموزمستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ

که با جام و قدح هر شب ندیم ماه و یروینم

در مدح شاه و تقاضای نظر از او

صبا خاک وجود ما بدان عالیجناب انداز

بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

در مدح شاه هند و تقاضای جائزه

بایه نظم بلند است و جهان گیر بگو ناکند پادشاه بحر دهان بر کهرم

در مدح قوام الدین وزیر

مرا شرم نیست با جانان که تاجان در بدن دارم

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

در مدح امیر تیمور و صله خواستن از اتابک

شوکت و ورشنگ و تیر عالم گیر او در همه شهنامه ها شد داستان انجمن

ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه کن تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن

در مدح شاه و عرض حاجت با او

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر و الای تو

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست

را از کس مخفی نمائند بر فروغ رای تو

مدح شاه و مردن حافظ بدرگاه

در پیش سلطان گر نیست بادم باری بپریم بر خاک درگاه

مدح شاه نصرت الدین که فلك و ملك نوکراویند نعوز بالله

فلك جنبه کش شاه نصرت الدین است بیابین ملکش دست در رکاب زده

مدح وزیر ابوالمعالی

می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم نومید کی توان بود از لطف لایزال

مسند فروزد دولت کان شکوه و شوکت برهان ملك و ملت بر نصیر ابوالمعالی

مدح شاه و تاسف از راه ندادن حافظ بدنام

کجا بایم وصال چون توشاهی من بد نام رنند لا ابالی

مدح شاه و مجلس او و کار حافظ

هر مرغ بدستانی در مجلس شاه آید بلبل بنوا سازی حافظ بنزل گوئی
در عشق مجلس شاه

چه غنچه بالبخندان بیاد مجلس شاه بیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
در عشق بشاه یحیی

کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه دولت بر این کنج خراب انداختی

نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

در مدح شاه و اظهار فقر و طلب

عمر یست بادشاه اکر می تهی است جامم اینک ز بنده دعوی و ز محنت گواهی
حافظ چو بادشاهت که گاه میبرد نام رنجش ز بخت منما باز آ بمدرخواهی

در مدح سلطان احمد بن اویس ایلخانی از دور

احمد الله علی ممدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان و شهنشا و شهنشا نژاد آنکه میز بیدا اگر جان جهانش دانی

گر چه دوریم بیاد تو قدح میگیریم بعد منزل نبود در سفر روحانی

در مدح تورانشاه

نودر قدر ندانی زدن از دست مده شیوه بندگی و منت تورانشاهی

در مدح شاه منصور و افتراء بروح القدس

روح القدس آن سروش فرخ بر قبه طارم زبرجد

میگفت سحر گهی که یارب در دولت و حشمت مغلط

بر مسند خسروی بماناد منصور مظفر محمد

در مدح امیر مبارز الدین و تاسف از گور شدن او

شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید

آنکه روشن بدجهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

درخواست وظیفه از امیر و ندیم او

بسمع خواهه رسان ای ندیم وقت شناس بخلوتی که در او اجنبی صیبا باشد

بس آنکش ز کرم اینقدر بلطف پیرس

که که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

در مدح شاه هرمز و ذم شاه یزد

شاه هرموز ندید و بی سخن صد لطف کرد

شاه یزد دید و مدحش کردم و هیچم نداد

حافظ بعد از فوت امیران نیز از آنها مداحی کرده چنانچه در فوت قوام الدین

وزیر گوید :

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش از بهر خاک بوس نمودی فلک سجود

با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد در نصف ماه ذی القعدة از عرصه وجود

مدح شاه ابواسحق و پنج نفر دیگر بعد از فوت ایشان

بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

در طمع از شاه و جهل خواب برای بهانه و اقرار بمقت خواری خود

خسرو داد گرا شیر دلا بحر کفا ای جلال تو بانواع هنر ارزانی

گفته باشد مگر تو ملهم غیب احوالم اینکه شد روز سفید چو شب ظلمانی

دو سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر همه بر بود یکدم فلک چو گانی

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی

بسته بر آخور و استر من چو میخورد تیزه افشاند بمن گفت مرا میدانی

هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

یکی از علمای معاصر گوید چون تعبیرش از شاه نرسیده من تعبیر

میکنم و گوید :

خواب خوش دیده ای حافظ و تعبیر این است

که تو را بهر ز شه تیزه بود ارزانی

بی انصافی مریدان حافظ

شما اگر هریک از اشعار گذشته را با غزل آن ضمیمه کنی معلوم

میشود چه قدر شاعر چابک و سلی بوده با آنکه ما قصائدی که نام اشخاص در آن

موجود نیست ذکر نکردیم. ممکن است گفته شود قطعاً نام دیوان حافظ در مدح

بولنداران بوده ولی چون نام ممدوح معلوم نیست ما صرف نظر میکنیم. اما

لجوجی و بی انصافی را ملاحظه کنید که عارفی از مریدان حافظ میگفت

حافظ هم مانند مجلسی و سایر علماء است که در اول کتاب نامی از شاه وقت

خود میبرند. گفتیم آقا ما که نگفتیم آن علماء عاشق خدا نیستند ولی شما می گوئید

حافظ عاشق خدا است و عاشق خدا برای شاهان و وزیران همه جا چه دور و چه نزدیک دل نمیپازد و بر خاک در گاه همه سجده نمیکنند ثانیاً شاه معاصر کجا و مردن بر خاک در گاه تمام اعیان و وزراء کجا چنانکه در چهارم و پنجم از مفاسد اشعار این شعرا خواهد آمد. بدانکه سلاطین بنی عباس و امراء دیگر از صوفیان و عرفا و شعرا ترویج میکردند تا بتوانند در مقابل معصومین دستگامی داشته باشند و مردم را از راه حق منصرف کنند. از آن طرف شعرا و عرفا نیز از سلاطین مدح میکردند و بهانه اینکه عجب شاه خوبی است که زیارت قبرا و عرفا میرود و با عرفا و شعرا همراهی دارد تعریف و تمجید میکردند و شکم های خود را پر میکردند و سلاطین را در دل های مردم محبوب مینمودند و این خود سیاستی بود که برای شاهان و هم برای شعرا و عرفا نافع بود ولی برای مردم بیچاره ضرر داشت و لذا مصرف بودجه و مخارج شاهان یکی همین موارد بود. اما خود حافظ اقرار دارد که من جاسوس دولتم در لباس فقر و شاعری میکوید

(روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم)

در لباس فقر کار اهل دولت میکنم)

(حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی)

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم)

چه قدر حافظ مداحی کرده از امراء فاسق و خود را عاشق ایشان خوانده. ما بدکر نمونه فحاشت کردیم با این حال بیگانگان استعمارگر بر مردم بیچاره ما چنین تزدیق کرده اند که حافظ از مفاخر علم است نازه حافظ بهتر از سایر شعرا میباشد ما اگر بخواهیم مداحی و عشقبازی شاعران دیگر را با شاهان بنگاریم موجب خستگی خواننده میشود فردوسی شاهنامه را برگزیده از مداحی گبران و میکوید چه فرمان یزدان چه فرمان شاه عجب این است که شاعران گذشته دم از عشق زده اند و شعراء آینده نفهمیدند که عشق ایشان بکه بوده و معشوق ایشان کیست و بتقلید آنان آنقدر دم از عشق و عاشقی زده اند که کم کم عشقبازی هنری شده برای شاعران و دیوانهای خود را برگزیده اند از عشق و شاید خودشان هم باور نمیکنند که عشق از صفات نکوهیده و از هوای نفس است و با عقل مخالفت دارد.

چهارم از مفاسد اشعار عرفانی تملق و چاپلوسی است

چاپلوسی و دین فروشی برای هر کس و نا کس از شیوه شعراء معروف

است رسول خدا فرمود ان المؤمن لا يتملق الا لله یعنی مؤمن تملق نمیگوید جز برای خدا. از حافظ برای نمونه چند شعری نقل میشود. برای شاه میگوید:

اگر گوید نمیخواهم چه حافظ عاشق مفلس

بگوئیدش که سلطانی گدائی هم نشین دارد

برای امیر تیمور خونخوار و سایر شاهان پولدار گوید

شاه ترکان سخن مدعیان میشوند شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بنده کی زلف تودر گوشش باد

حافظ بادب باش که واخواست نباشد گر شاه بیامی بغلامی نفرستاد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او بسمع پادشه کار مسافرسد

بدین شعر تر حافظ ز شاهنشاه عجب دارم که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه یک بیت از آن قصیده به از صد رساله بود

بر در شاهم گدائی نکته ای در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

پنجم از مفاسد اشعار عرفانی حرفه و ارتزاق است

شاعری را حرفه و کسب خود قرار دادن و تن بکارندادن و تنبلی کردن

و از راه شعر روزی خوردن کار شعراء معروف بوده در سابق ایام برای

سلاطین و وزراء و اعیان شعر می گفتند و صله های مهم و مبالغه گزاف می گرفتند

بولها می که سلاطین و امراء بزرور نیزه از مردم می گرفتند شعرا و مداحان

خود میدادند و هر شعری که مبالغه بیشتری داشت در مداحی، مقابل آن

بیشتر پول میدادند و چون روزنامه و چاپخانه نبود سلاطین و اعیان بواسطه

نشر شعر از خود ترویج و تبلیغ میکردند هر سلطان و وزیر در دربار خود

شعرائی داشت که از چاپلوسی و ستایشگری آنان برای تبلیغ استفاده

کند حافظ سعدی و رشید و طوطا و انوری و حمدالله مستوفی و ابوالعالی

رازی و سایر شعراء معروف از همین شعراء درباری بودند که لایبالی بودند

و بادین سروکاری نداشتند و اگر گاهی از دین و تقوی و سحر خیزی و دعا و

درس و کرم و توکل و صبر دم میزدند میخواستند شاه را بکرم بیاورند و

اورا مصداق این قرارداد داده و یا خود را مصداق قرارداد داده و خود نمائی و جلب

منافع بیشتری نمایند اگر کسی باور ندارد بتواضع مراجعه کند و به بیند

یک نفر باور و تقوی و ایمان در میان شعرا پیدا نخواهد کرد و اگر از شب

زنده داری ودعا و ذکر و سحر خیزی دم زده اند برای آن بوده که تأثیر نفس خود را بگوش فلان شاه و یافلان اعیان برسانند و از بول حرام آنان بیشتر استفاده کنند والا آدم با ایمان که سحر خیزی خود را بگوش دیگران و برخ زمامداران نمیکشد از اشعارش را کاملاً پیدا است این مطلب و ما در مفسده سوم بیان کردیم و بعداً نیز بیان خواهد شد. انوری مداح سلطان سنجری بوده که رسماً با پسران امرا عشق بازی میکرد و آنان را بر وزراء خود مقدم میداشت حتی آنکه یکی از زیبا پسران سر و زبر او را روز روشن در مقابل چشم او برید باید دانست چنین امرائیکه خوش دارند کسی ایشان را مداحی کند و در مقابل ایشان مشرك شود بسیار بی خوردند این شعراء گراف گو سلاطین را از انبیا بالاتر برده و حتی با نبیا و علما توهین کرده اند حافظ ملائکه و روح القدس با آن عظمت را رکابدار و حلقه بگوش و یدک کش فلان شاه کرده گوید:

فلک جنبه کش شاه نصرت الدین است بیا بین ملکش دست در رکاب زده
آنوقت چنین شاعران خیال میکرده اند در و گوهر از دویای طبع
خود بیرون ریخته اند و طمع داشتند آنچه شاهان بر ورا زملت بیچاره گرفته اند
با بشان صلّه دهند و هر چه میکرفتنند سیر نمیشدند و اگر بآن بخشش نمیرسند
شکایت از روزگار غدار کجمدار کرده که قدر اهل فضل را نشناخته حافظ
اول شکایت از فلک کرده و خود را اهل فضل خوانده و بعد از شاه توقع انعام
نموده تا شاه قدر او را بداند و او را محروم نکند میگوید:

فلک ب مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
بمست دیگران خود ممکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
در اینجا رضای خدا را قرین انعام شاه نموده در حالیکه رضای خدا با
بول حرام نمیسازد و تملق از مستمگر موجب خشم خدای داد گراست کسی
نبوده باین شعرای منور و بفهماند خیال بافی و ستایش گری فضل نیست یکی
از شعرای زمان شاه طهماسب برای شاه قصیده ای گفت و از زیاده روی در
ستایش شاه را بد آمد و قدغن کرد دیگر او را نتابند. شاعر دیگر در ستایش
داعی کبیر حسن بن زید چنین گفت:

الله فرد و این زید فرد . داعی سلطان منصفی بود بغضب آمد از
اینکه شاعر او را ردیف خالق متعال قرار داده و امر کرد شاعر را چوب
زدند در عوض جایزه و گفت ای نادان چرا نکفتی الله فرد و این زید عبد

اگر امرا و اعیان فهمی داشتند مانند داعی کبیر اینهمه یاهو سرایان و چابلوسان بنام مغاخر ایران زیاد نمیشد. در زمان ما هر مداحی که میخواهد اشعار چرند خود را بامام یا بخدا بچسباند اگر عالمی در مجلس باشد اول از آن عالم تعریف میکنند یعنی باو رشوه میدهند تا او ایراد نکند پست نهادی شاعر را بین خود را سک میکنند برای آنکه استخوانی از سر سفره ظالم باو بدهند و گوید :

بافلک آندم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان
این شاعران مانند حافظ برای تیمور گورکانی که ملیونها مردم را بقتل رسانید و حتی پسر او در طوس ده هزار سربريد در عوض نکوهش تعریف کرده و او را بیست برین برده و دیوانها در مدح او سروده اند. چه قدر برای مغول مانند چنگیز خان تعریف کرده اند حتی از این ذبیر که اول دشمن آل محمد است تمجید نموده اند حمد الله مستوفی در مدح چنگیز مینویسد
ندارد گزیر از شهان روزگار بود پادشاه سایه کردگار
یکی از نادانها همین است که برای خدا سابه درست کردند و اهل مسم را ظل الله گفته اند مولوی از خوارزم شاه شیمه کش که در سبزواریها شیمه کشت بجرم نشیخ وحنی در ری چه قدر از شیعیان کشت و امامزاده یحیی را که از علماء بزرگ شیمه بود کشت و بشهادت رسانید در مثنوی تعریف کرده و مینویسد :

سبزواری است این جهان بی قرار ماچو بوبکریم دروی خواروزار
هست آن خوارزم شاه شاه جلیل دل همبخواهد از این قوم ذلیل

اشکال و جواب

اگر کسی بگوید شعرا تقیه کرده اند در مدح خلفا و سایرین - جواب آنست که این شعرا در زمان مغول و بعد از آن بوده اند و آن وقت خلافتی نبود و علماء شیعه آزاد بودند و کسی مجبور نبود از خلفا مداحی کند و دیگر آنکه این شعرا بزور التماس خود را بشاهان میچسبانیدند و از دور دور قصیدهای مداحی خود را میفرستادند تا مقرب شوند باضافه بعد از فوت شاهان چرا مداحی از ایشان کرده اند و چرا قصائد مدح خود را جمع و با حفظ نموده بدیوانها آوردند ثانیاً چرا از مقدسات دینی از علم و تقوی و زهد و شیخ و مفتی و پیامت و بهشت و طوبی آنهمه عیبجوئی و بسدگونی و

تمسخر کرده اند و اگر عقیده نداشتند چرا تقیه نکردند ثالثاً در تقیه بایست سکوت کرد نه اظهار طمع و درخواست موجب رابعاً این شعرا از ستگران غیر زمان خود و حتی از سلاطین کبر بسیار مداحی کرده اند مثلاً مولوی مجبور نبوده برای خلفا معجزات دروغی بتر اشد و بگوید :

چونکه فاروق آینه اسرار شد جان پیر از اندرون هشیار شد

ششم از مفاسد اشعار عرفانی هجو و عیبجوئی است

خصوصاً بدگویی از کسانی که بشاعر رشوه نداده اند یا آنکه عیبجوئی و هجو کردن از گناهان کبیره است فردوسی در اول شاهنامه بسیار مداحی کرده از سلطان محمود اما چون صله او نرسیده در آخر بسیار بدگویی کرده است :

آنان که شاعران را ملهم غیبی میدانند گویا شعر شاعر اصفهانی را ندیده اند که میگوید :

هر آن شاعری کون باشد هجا گو چو شیر یست چنگال و دندان ندارد

چون نقرین بود بولهب را زابزد مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

چیعون شاعر حتی از مادر خود بدگویی و هجو کرده و گوید :

هر چند مرا حق مادردین است اما چکنم عداوتی در بین است

گاهی چیعون زابدو گاهی سیحون فرجش نازم که مجمع البحرین است

هفتم از مفاسد اشعار عرفانی کذب و اغراق است

حتی برای خودشان چه قدر لاف و کزاف دروغ دارند نظامی که خود از بزرگان شعرا است فرزند خود را از شاعری منع کرده برای اغراق و کذب و میگوید :

در شعر میبچ و در فن او که اکذب اوست احسن او

فردوسی چه قدر دروغ ساخته در مدح سلاطین کبر از آن جمله در

شجاعت ایشان میگوید :

ز سرهای بی تن در آن بهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

دروغ بکی از گناهان کبیره است چه در نثر باشد چه در شعر بعضی

خیال کرده اند دروغ گوئی و اغراق در شعر جایز است و حال آنکه حکم اسلام

عمومی است بلکه شعر دروغ بدتر از نثر دروغ است.

خوارزمی که خود یگانه دهر بوده در لغت و ادب و شعر در حق شعرا میگوید چه گمان داری بشعرا میانه روی اذهر کس پسندیده است مگر نزد ایشان هر چه بیشتر دروغ گویند بهتر مورد توجه است چون هجو کنند فحاش باشند و چون مدح کسی کنند غبر او را پست کنند و چون خوشنود شوند پست را بالا برند و چون خشمناک شوند شریف را پست کنند و چون بگناهان کبیره اقرار کنند حدی بر ایشان لازم نشود و مانند دیوانگان باشند که اقرارشان ناچیز باشد این مختصر گنجایش ندارد تا دروغها و لافهای شعرا را ذکر کنیم مثلاً شاعری میگوید آنقدر گریه کرده‌ام از فراق یار که تمام زمین گل شده و خاکی نمانده بر سر کنم .

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که در فراق تو خاکی بر سر توان کردن حافظ بشاه بزد گوید :

دور دار از خاک و خون دامن چه بر ما بگذری
کاندر این ره کشته بسیارند قربان شما
و باز در مدح شاه گوید :

در نعل سمنه او شکل مه نو پیدا وز قد بلند او بالای صنوبر پست
شاه افلاک از بزم تود در رفص و سماع است دست طرب از دامن این زمزمه میکسل
چندان گریستم که هر کس که برگذشت

در اشک ما جودید روان گفت این چه جو است
حالا باید از نفهمی مردم تعجب کرد که هر کس چنین دروغهای شاخدار را زیاده تر بگوید او را از عرفا بشمارند و هر کس در اشعارش بیشتر لاف و اقواف باشد مانند اقطاب درویشان او دارای مقامات و کراماتست مثلاً حافظ میگوید

بر در میبکده رندان فلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
و در شعر دیگر میگوید آفتاب باید کسب نور کند از جام شراب و گوید
ساقی چراغ می بره آفتاب دار گو بر فروز مشعل صبحگاه از او
و در شعر دیگر خورشید را خاک نعل مر کب شاه کرده برای یک قلم
حواله و گوید :

شهباز من که مه آینه دار روی او ست ناچ خورشید بلندش خاک نعل مر کبست
شاعر دیگر گوید :

من خاک کف پای سگ کوی نگاری کو خاک کف پای سگ کوی نو باشد

هشتم از مفاسد اشعار عرفا فحش و تمسخر است

مواوی چه قدر در مشنوی زشت گوئی و فحاشی کرده از باب
نمونه میگوید

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کاین سخن را دنیا بد گوش خر
نوحه گر باشد مقلد در حدیث جز طمع نبود مراد آن خبیث
کمی توان با شیعه گفتن از عمر کمی توان بر ربط زدن در بیش کر
دیوان شاعران ملو است از بدگوئی بزاهد و عابد و شیخ و عالم و
محدث برای نمونه از حافظ میگوید

ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
مناسفانه خود حافظ قرآن و دعا و سحر خیزی خود را دام تزویر و صید
کرده نزد شاهان و امرا و نیز گوید

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
عوامی حافظ را بین خیال کرده اگر در حضورش بگوید غیبتی که
کرده حلال میشود باز حافظ در تمسخر و اعظان میگوید
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
کلوخ اندازا باداش سنگست فاعند و اعلیه بمثل ما اعتدی باید
در جواب حافظ گفت

شاعران کاین جلوه در اشعار و دتر میکنند
بر عوام الناس فکر زشت زیور میکنند
شیوه شاعر بود تدلیس در لاف و گراف
با گراف و لاف خلقی را مسخر میکنند

هر کسی لافند ز عشق و هر کسی بافند ز خویش
عاشق و عارف کنندش نام و رهبر میکنند
که تمسخر از دیانت گاه ترویج از شراب

گاه انکار قیامت گاه محشر میکنند
باز حافظ توهین و تحقیر از مقدسات دینی کرده و بتمسخر میگوید

اگر این شراب‌خام و اگر آن فقیه پخته بهزار یار بهتر از هزار پخته خامی
 بیا که رونق این کار خانه کم نشود بزهد همچو توئی و بفسق همچو منی
 پیش زاهد از رندی دم‌مزن که نتوان گفت با طیب نامحرم حال درد پنهانی
 من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
 اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز پیاله ای بدش گو دماغ را تر کن
 عجب است که از هفتصد سال پیش این شعر را به تمسخر و تضعیف دین
 و مقدسات دین کوشیده و آبرو و عظمت دین را برده اند و لذا بیجهت نیست
 که عوام یاد گرفته اند هر عالمی که نهی از منکر کند و بر خلاف میل کسی
 سخن بگوید میگویند خشک است همین بك عیب برای ممنوع بودن این
 اشعار در شرع کافی است .

نهم از مفاسد اشعار عرفا ترویج اهل باطل است

ما نمونه ای از خروار و یکی از هزار را مینگاریم مثلاً حافظ امرا و
 سلاطین را از امام و رسول بالاتر برده شاه یحیی مگوید (انعام تو بر کون
 و مکان فائز و شامل) شاه شجاع می گوید:

بی طلعت تو جان نگراید بکالبد بی نعت تو مغز نپندد در استخوان
 و حتی بعد از وفات اهل باطل دست از ترویج ایشان برنداشته مثلاً بعد
 از فوت یک نفر قاضی حنفی میگوید:

مجددین - رور و سالار قضا اسماعیل که زدی کلک ز بان آورش از شرع نطق
 و در تعریف بزرگان و قضات اهل سنت می گوید:

بمهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق به پنج شخص عجب بود ملک فارس آباد
 دگر مزین اسلام شیخ مجد الدین که قاضی به از او آسمان ندارد دیاد
 دیگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که دست همت او کارهای بسته گشاد
 دیگر شهنشاه دانش عضد که در تصنیف بتای کار موافق بنام شاه نهاد

خرافات حافظ زیاد است یکی همین کسه شیخ امین الدین حنفی را
 بقیه ابدال خوانده که ابدال از عقائد اهل سنت است و حافظ با ابدال معتقد
 بوده ولی حضرت رضا علیه السلام میفرماید ابدال در اسلام مدرکی ندارد
 مراجعه شود به فقه بحار و یا کتاب حقیقه العرفان . و دیگر آنکه حافظ از
 فوت بهاء الدین امام اهل سنت اظهار تأسف می کند و او را اهل حق
 میخواند و میگوید :

بہاء الدین والحق طالب. مٹواہ امام سنت و شیخ جماعت
ودیکر حافظ مداحی کردہ از صہیب کہ از منافقین اصحاب رسول
وہمدست با غاصبین حق امیر المؤمنین بودہ و میگوبد :

چنان زند رہ اسلام غمزہ سافی کہ اجتناب از صہبامکر صہیب کند
واز شافعی کہ امام اہل سنت است ترویج کردہ و از حلاج ساحر کافر
کہ ادعای خدائی کرد و مورد لعن امام زمان شد و بہمین جہت بدار رفت
چہ قدر مداحی کردہ مانند صوفیان و میگوبد :

حلاج بر سردار این نکتہ خوش سر آید از شافعی مہر سید امثال ابن مسائل
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش آن بود کہ اسرار ہوید امیکرد
اسرار صوفیان ادعای خدائی و انکار دیانت است والا حسین منصور
حلاج چیز دیگری ہویدا نکردہ و باز از شیخ صنعان کہ از رؤسای اہل
بدعت و نفاق و عاشق پیشہ بودہ کہ مدتی زنار بسنہ تا دختری از نصاری گرفتہ
و حتی خرقة خود را بکرو گذاشت برای گرفتن شراب و کارہای زشت دیگری
نیز دارد ولی حافظ اقتدای باور ا لازم دانستہ و گوید :

وقت آن شیرین قلندر خوش کہ در اطوار سپر

ذکر تسبیح ملک در حلقہ زنار داشت

گر مرید راہ عشقی فکر بد نامی ممکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانہ خمسا داشت

و صدها مطالب خرافی دیگر اما موای چہ بسیار از منافقین اہل

بدعت ترویج کردہ و معجزات برای آنان تراشیدہ مانند شیخ دقوقی و

جنید و بابزید و فضیل رهن و برای عہدہ ای وحی و معراج قائل شدہ و حال

آنکہ نام از گہراہان و دکانداران نفاق بودہ اند مثنوی گوید

چون جنید از چند حق دید آن مدد خود مقامش فروں شد از عدد

بابزید اندر مزبدش رہ چہ دید تمام قطب العارفین از حق شنید

شد فضیل از رهنی رہ بین راہ چون بلحظہ لطف شد ملحوظ شاہ

بابد گفت کسی از رهنی رہ بین و راہنمای الہی کہ منصوب از طرف

حق باشد نخواہد شد و دیگر آنکہ ملحوظ شاہ کدام شاہ جز سلاطین بنی

عباس ای خوانندہ عزیز این شعرا و عرفا و صوفیان از اشخاص منافق

گمراہ بسیار تہریف میکنند و کرامات و مقامات برای آنان می شمارند ولی

بندہ شناس خدا است کہ حقہ باز دیاکار را از مؤمن خالص خدا تشخیص میدہد

اگر از وحی بتوسط رسول خدا از کسی تعریف و تمجید شد بپذیر و الا بسخن مردان دروغگو گوش مده مثلاً ما سلمان را خوب میدانیم چون اهل وحی و عصمت از او تعریف کرده اند اما شیخ صنعان و شیخ جنید و سایر دکانداران که جز بدعت و خرافات از ایشان چیزی نرسیده بسخن مردانشان نباید گوش داد. مثنوی از عایشه تعریف کرده گوید

چون درآمد آن ضریر از در شتاب عایشه بگسریخت بهر احتجاب
و از منصور تعریف کرده که ادعای خدائی کرده و میگوید
گفت فرعونى انا الحق گشت بست گفت منصورى انا الحق و برست
چون قلم در دست غدارى افتاد لاجرم منصور بر داری فستاد
نایب خاص امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف حسین بن روح
یکی از کسانی است که فنوا داد بر کفر حلاج - مولوی نموذ بالله بی ادبی
بساحت مقدس او کرده و او را غدار خوانده و نیز از محمد سررزی تعریف
میکند در مثنوی و میگوید آن زاهد عالیه قدری بود که میخواست خدا را
به بیند و سرکوه میرفت و میگفت خدا با خود را بمن بنما والا خود را از
کوه برتاب می کنم تا دو سال این کار کرد تا باو وحی شد چنانچه
در مثنویست :

زاهدی در غزنی از دانش مزی بد محمد نام و کنیت سررزی
بر سر که رفت آن از خویش سیر گفت بنمایاندم من بزیر تا آخر
و هزاران شعر مانند اینها در تمام مثنوی يك خبر از علمای شیعه و
ائمة اننی شتر نفل نکرده و نامی از علمای شیعه نبرده جای تعجب است
چگونه ملت ما را خواب کرده و تزریق کرده اند که مولوی را از مفاخر
کنند اگر کسی خرافات مثنوی را بیشتر از این بخواهد بکتاب حقیقه العرفان
مراجعه کند .

دوم از مفاصد اشعار عرفا دو روئی و نفاق است

هم از می و معطرب میگویند و هم از دین دیانت، هم از بت خانه و
میکند دم میزنند و هم از مسجد و هم خود را عاقل و هم عاشق میدانند حافظ
عشق خود را منحصر بشاه منصور کرده و هم بقائل او شاه تیمور، اما بشاه
منصور میگوید

نامم ز کارخانه عشاق دور باد گرجز محبت تو بود شغل دگرگرم

دلیل بر گفتار ما آنست که حافظ خود را همه کاره و همه فن میدانند و خود میگویند

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفل
بتگراین شوخی که چون با خلق صنعت میکنم
عاشق ورنند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
عمر بست تا من در طلب هر روز گامی میزنم
دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم
دو سه سال آنچه بیندو ختم از شاه و وزیر
همه بر بود بیک دم فلک چو گانی

یازدهم از مفاسد اشعار عرفا استعمال کلمات زشت و رشیک

بیهانه اینکه ما اصطلاحاتی داریم اشعار خود را بر کرده اند از می
و مطرب و بت و صنم و زنا و یار عیار و مبخانه و امثال اینها و میگویند
مقصود ما ظاهر اینها نیست بلکه يك معانی عرفانی دارد مثلاً مقصود ما از
می ولایت و معرفت و جذبه عشق و محبت است مجازاً جواب آنست که اولاً
این کلمات زشت و رشیک را نباید استعمال کنید اگر چه مقصود شما معنی
دیگری باشد غیر معنی حقیقی آنها. زیرا بین معنی حقیقی و معنی مجازی باید
تناسبی باشد و بین خدا و بت تناسبی نیست ثانیاً شما چرا از ادب خارج
میشوید و آنچه شارع مقدس حرام کرده و مورد تنفر اوست استعمال میکنید
مگر لفظ دیگر فقط است استعمال لفظ حرام و رشیک هم از بی ادبی نسبت
به مولا و هم ضدیت با دین است مگر عرفان منحصر باین است که الفاظ اهل
فسق و فجور و حرام را بیاورید و باده و شراب و تار و طنبور بگویند سخن
شما مانند سخن آن عوام دهاتی است که چون میخواهد بگوید فلان کس
زیرک و دانا است میگوید خیلی خیلی پدر سوخته و حرامزاده است ای آقای
شاعر ای آقای مداح ما نمیگوییم مجاز نگویند و یا تشبیه نکنید بلکه
میگوییم شما که ادعای علم و عرفان و عشق خدا و امام دارید مجاز و کلمات
شایسته و مناسب بگویند ای آقایان زلف و خط و خال و ابرو و دهان غنچه ای
را بر که اطلاق میکنید این کلمات مناسب زنان است و مناسب با مقام عظمت

خالق نیست اسماء الهی توقیفی است شما که عوام نیستید و در بافندگی استادید چرا الفاظ خوب نمی گویند آیا بخدا بت عیار گفتن از بی حیائی و احمق نیست اگر واقعاً الفاظ بهتری نمیدانید اول بروید یاد بگیرد میگویند غزالی و شبستری و قشیری و ملا عبدالرزاق کاشی و محمد دارابی و دیگران اصطلاحات عرفا را بیان کرده اند که مثلاً معشوق یعنی خدا و بت عیار یعنی پروردگار و مظاهر او ویر مغان رئیس آتش یرستان نیست بمعنی انسان کامل و با امام و امثال اینها جواب آنست که زشت گوئی باین چیزها رفو نمیشود و آنچه نوشته اند تأویلات یشی خودی بدون تناسبی است گفته اند و دفع ایراد ما نمیشود زیرا ما میگوئیم اصلاً آن تأویلات غلط است زیرا جعل اصطلاحات غیر مناسبه و غیر مربوطه و ترویج زشت گوئی است.

و بصرف آنکه کلمه زشتی را تأویل کردید از زشتی و رکاکت خارج نمیشود تازه در این تأویلات و معانی جعلی خود شعرا و عرفا اختلاف دارند و برای يك لفظ چند معنی احتمال میدهند و همین دلیل بر آنست که این تأویلات معنی قطعی نیست و بیافتن و جوهری در کلمات زشت آنزشت غیر جائز جائز نمیشود عذر بدتر از گناه آنکه میگویند برای آنکه سالک حال خود را مخفی کند و ریاکاری نکند الفاظ رکیکی را استعمال میکنند مانند آنکه کسی بخواهد ذکر خود را بنهانی بگوید برود فحش بدهد جواب آنست که آقای سالک و سایرین چه داعی دارید بر اینکه هر کسدام از شما يك دیوان شعر بگوید در وصف حال و مقام عظمت خود و برای آنکه ریا نشود اصطلاحات رکیک وضع کند ثانیاً اگر بنا بر پنهان کردن حال است چرا مکرر کتاب نوشته اید در بیان مقصود از اصطلاحات خود پس بعد از آنکه اصطلاحات شمارا بیان کرده و شرح داده اند دیگر سرتان فاش شده چرا دست از آن اصطلاحات بر نمیدارید یقیناً کسانی که میگویند مقصود ما از استعمال کلمات زشت رکیک مقدسات دینی است بآدین و دیانت ضديت دارند شبستری صوفی در کتاب گلشن راز کلمات شعرا و عرفا را تأویل کرده و گوید

چه جوید از رخ و زلف و خط و خال	کسی کاندر مقامات است و احوال
تجلی که جمال و که جلال است	رخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است	رخ و زلف بتاترا زانندو بهر است
شراب و شمع و شاهد عین معنی است	که در هر صورتی او را تجلی است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست	بدانستی که دین در بت پرستی است

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت بود ز ناز بستن عقد خدمت
 خرابات آشیان مرغ جنانست خرابات آستان لا مکانست
 بالاخره اشعار زیادی برای تأویل کلمات زشت گفته و خیال کرده
 زشتگوئی را میتوان رفو کرد و میشود باطل را رواج داد باین چیزها .
 حجة الاسلام محولانی جواب این بافته ها را داده در کتاب روشن باز بیان
 کرده و گوید:

کجا از شرع آمد این مجازات	کجا لائق بود اینها بر آن ذات
مجازات دیکه عشقه بازی	کجا بر رخصتش داری جوازی
بجز در شاعری بی بند و باری	از این الفاظ کی دیدی شعاری
برو بیجاوه اندر فکرت دین باش	نه فکر اصطلاح آن و این باش
اگر عرفان بعلم است و عقیدت	چه سود از اصطلاح بی حقیقت
بروصوفی که این ایمان نباشد	شعار شاعران عرفان نباشد
اگر صدها کنی تأویل یک زشت	بود باقی همان زشت و همان زشت
نگردد فحبه در معنی عقیقه	نه لفظ فاحشه باشد شریفه
اگر صدها بگوئی بت جمالت	بت ایصوفی ضلالت و ضلالت
بلی آن وحدت و توحید عارف	بود لائق بالفاظ متخالف
هر انچه یک باطل شد اساسش	ز باطلها بود زب و لباسش
تو خود گوئی که خط و خال و ابرو	بجای خویش هر چیز بست نیکو
چرا بس خود نگوئی این خرافات	ندارد نسبتی با آن مقامات
فیجور و کفر را تأویل کردید	بهر فسقی یکی تعلیل کردید
اگر تأویل آید در میانه	شود هر کفر کافر عارفانه
بود تأویل در اخبار و آیات	نه در کفر و حماقات و خرافات
تو میخواهی کنی تأویل ناحق	خرافت را میخواهی کنی حق
چه داعی هست بر گفت اباطیل	که تا محتاج گردی خود بتأویل

چه ذوق است آنکه گوئی یکسره هواست

منزه هست ذات باک یزدان	شراب و شاهد و سافی همه اوست
شراب و شمع و شاهد ذوق عشق است	ز نهی برات سوء اهل عرفان
که تقلید از طریق فسق فسق است	ولیکن ذوق عشق اهل فسق است
نه پیغمبر شراب میخورد	اگر چه گوئی این از ذوق عشق است
	نه بر عرشش حق اندر بیخودی برد

سقیمم و بهم جزاین شرابست	ظهر را غیر مست و دل خرابست
خراباتی شدن از دین رهائی است	که وضعش بر خودی و خود نمائی است
باسقاط شریعت شد خرابات	که خود گفتند اسقاط الاضافات
خرابات آن مکان ناکسانست	مکان هرزه گرد بی مکانست
خراباتی همه وهم است و پندار	خراباتی همه شر است و اشعار
بجای سبزه و سجاده درویش	فکنده خرقة و زنار بر خویش
از آن دارد بت و زناورا دوست	که زنار نصاری مفخر اوست
بگوید زهد و تقوی شید و قید است	ولیکن پیرو میخانه نه قید است
هر ازان بار بر آن کیش لعنت	که بت مظهر شدش از عشق و وحدت
خدا و دین و پیغمبر بری شد	از آن مسلک که کفر و دین یکی شد
بت و بتخانه و کعبه بکی نیست	می و میخانه و مسجد بکی نیست
بر آن عشقی تفوحد بار باشد	که عقد خدمتش زنار باشد

مخفی نماند که اصطلاحات شعرا و عرفا بسیار رکیک و بی ادبانه و همه ضدهت با دیانت اسلام است و بی شك از نفهمی است زیرا انبیا چنین اصطلاحاتی نداشتند آبا میشود گفت انبیا نمیفهمیدند و این شعرا میفهمند بچه مجوزی امام و با رسول را پیر میكده و یا میخانه و یا خرابات میخوانند خرابات جای فسق و فجور و الواطی بوده و صد ها سال در آن زنا و لواط و عیاشی میکردند و نباید مردم فهمیده دم از خرابات بزنند میگویند بحتی بر عاشق و الفاظ او نیست جواب آنست که چه کس این اختیار و خود سری را بعاشق داده که هر مزخرفی بگوید. آنهم عاشق تصنع دروغی.

منطق فراط شعراء

شعرا میگویند برای عاشق آداب و ترتیبی مجو هر چه میخواهد دل تنگش بگوید و استدلال میکنند باشعار متنوی در قصه موسی و شبان که موسی دید شبانی بخدا میگوید :

تو کجایی تا شوم من چا کورت چارقت دوزم زنم شانه سرت
موسی گفت خدا سر و پیکر ندارد و این الفاظ تو بی ادبانه و لائق حضرت خداوندی نیست شبان رنجیده شد پس

وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را چرا کردی جدا
موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقانرا مذهب و ملت خداست

پس موسی دوید و رفت و چوبان را پیدا کرد و گفت :

هیچ ترتیبی و آدابی میجو هرچه میخواهد دل تنگت بگو

کفر تو دین است دینت نورجان ایمنی وز تو جهانی در آسان

جواب آنست که عشق بخدا دروغ و محال است و مدعی آن کذاب

است زیرا خداوند قابل تصور و تعقل و توهم نیست تا کسی او را درک کند

کند و عاشق او بشود و دلیل بر کذب عشق بخدا همین قصه معمول شبان است

زیرا شبانی که برای خدا صورت و سروکله و زلف قائل شده خدا را نشناخته

پس کسیکه خدا را نشناسد محال است عاشق او بشود و لذا هیچکدام از

انبیا خود را عاشق نخواندند و خداوند برای خود هزار نام ذکر کرده و

نام عاشق و معشوق برای خود ذکر نکرده ثانیاً این قصه مثوی مانند سایر

مطالب آن دروغ و بی مدرکست و سند صحیح و مدرکی برای آن در اخبار

اهل عصمت ذکر نشده و عجب است از این عرفا که يك دروغی جعل میکنند

و آن را مدرک خود قرار میدهند برای سایر بافته های خود ثالثاً این قصه

توهمین بموسی و تحقیر پیغمبر بزرگی است بی جهت پیغمبری که خواسته

چوبان نفهمی را هدایت کند و توحید و خداشناسی با او بیاموزد چه شد که

مورد عتاب و عذاب حضرت حق شود بنا بر این چون جهال میرنجند اصلاً نباید

خدا بیغمبری بفرستد چرا زب را خرها میرنجند را بعداً اگر کفر هر عاشقی

دین باشد و عاشق آزاد باشد و هرچه میخواهد دل تنگش بگوید خوبست

همه دم از عشق بزیم و کفر بگوئیم و کفر ما دین ما باشد دیگر دین و

کتاب و شرعی لازم نیست و مقصود کفار صوفی نیز همین است خامساً

چه طو شد دل چوبان تنگ شد دل دیگران گشاد سادساً آن چوپان مردی

بوده عامی نفهم بفرض آنکه او مجاز باشد هرچه میخواهد بگوید چه ربطی

بشما شعرا و عرفا که دم از علم و عرفان میزنید دارد اگر بنا باشد شما با

ایشکه ادعای عرفان دارید تقلید کنید از يك چوپان نفهمی پس بعثت انبیا

چه فائده دارد خداوند میگذاشت همه تقلید يك عوام بکنند دیگر فرستادن

کتب و رسل لازم نبود اگر کودک دوساله بی ادبی کند معاف است اما پس

چهل ساله اگر بی ادبی کند مورد سرزنش و ملامت خواهد بود و نمیتواند

بگوید من تقلید از طفل دوساله کردم سابعاً چه کسی بهامش اجازه لوسـ

گری و بی ادبی داده که هرچه میخواهد بگوید این عرفا و شعرا خود را

لوس کرده و بلکه بحماقت و خیریت زده اند. باید بروند دنبال عقل. و عاشقی و نفهمی را کنار بگذارند بحضرت صادق (ع) عرض کردند فلانی در فضل و عبادت چنین و چنانست فرمود **کیف عقله ان الثواب علی قدر العقل** عقل او چگونه است که هر کس را بعقلش ثواب میدهند پس بجنون و نفهمی و لوسگری تحصیل ثواب و مقامات نتوان کرد روایت است که امام ششم فرمود عابدی در جزیره ای عبادت خدا میکرد روزی فرشته ای اورادید و عرض کرد خدایا اجر و ثواب این عابد را بمن بنما چون خداوند مقام عابد را بوی نشان داد او کم شمرد. خداوند بوی خطاب کرد چندی با این عابد مصاحبت کن آن فرشته بصورت بشری آمد و گفت مستاق نوشده و آمده ام رفیق تو باشم و عبادت کنم چون صبح شد فرشته گفت راستی عجب مکان خوبی است عابد گفت ای کاش خدا را الاغی بود تا این علفها ضایع نمیشد پس خدا بآن فرشته خطاب کرد **انما اتمته علی قدر عقله** یعنی ثواب او را باندازه عقلش داده ام.

پس معلوم شد درجات هر کسی بعلم و عقل و ادب اوست نه الفاظ و رکیک و این شعرا که الفاظ زشت و رکیک استعمال میکنند معرفتی ندارند و از تظاهرات عشقی و عرفانی ایشان نباید گول خورد چنانچه خداوند در قرآن فرمود **و من الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه وهو الذی الخصام** یعنی بعضی از مردمان که گفتارشان تورا بعجب میآورد و خدا آگاه و آگاه است از قلب او و او دشمن ترین مردم است نسبت بتو. این شعرا و عرفا که دین را آلوده و تحقیر کرده اند و هر کدام صدهزار کلمه زشت و رکیک مانند بت و زنا و می و مطرب و خط و خال در اشعار آورده اند معلوم میشود از خدا نترسیده و زبان خود را نگه نداشته اند. در حدیث است که هر کس خدا را شناخت زبان خود را از کلام و شکم خود را از طعام نگه میدارد این عرفا و شعرا از هر کس بیشتر بدین لطمه زدند.

مدح نالائق لائق ریش مداح

الفاظ رکیک مانند قروغمزه و زاف و خط و خال و دلبر عیار لائق فاحشه های گندیده همه جائی است نه لائق مقام مقدس حق تعالی و آسمانها و کوهها باره باره میشوند از این جیسات. ای شاعران خدا میفرماید در قرآن **و قالوا اتخذ الرحمن ولدا . تکاد السموات یتفطرن منه و تخرا الجبال هدا** یعنی و گفتند خدا فرزند گرفته از این نامربوط نردبکست

آسمانها باشیده شود و زمین بشکافد و کوهها سرنگون شود. خط و خال گفتن بدتر از فرزند گفتن است بس شاعر و مداح اگر مدحی میگوید باید مناسب حال و مقام ممدوح باشد مثلاً اگر کسی کتاب علمی برای عالمی تحفه برد مناسب است اما اگر تار یاد نبکی و لو پرارزش باشد بیاورد توهین و بی ادبی کرده مگر آنکه تحفه برنده نادان بی شعوری باشد که او را کمتر نکوهش کنند.

شعر شاعران مانند هدیه عرب بادیه نشین است

یکی از اعراب بادیه نشین که آب چشمه و رودخانه و فرات را ندیده و زندگی او با آب شور چاه و یا آب بارانی بود که میان گودالها و غدیرها جمع میشد سالی مبتلا بقحطی شد و هر چه داشت تمام کرد روزی زن او باو گفت مقداری از این آب باقی مانده غدیر را در کوزه ای پر کن و تحفه ببر برای نعمان بن منذر آن عرب کوزه چرکیت خود را از آب کثیف گودالی که مخلوط به پشگل شتر و متهفن شده بود پر کرد و رو نهاد بطرف قصر نعمان. نعمان از بالای قصر خود تماشا میکرد دید عربی در سوز آفتاب چیزی بدوش دارد و رو بقصر میآید بغلامان گفت او را آوردند برسید این کوزه چیست گفت هاء الجنة ماء الحیوة آب شیرینی است برای ملک آورده ام نعمان بفراست فهمید که آب غدیر نزد او بهتر بن تحفه است زیرا آب دجله و فرات را ندیده، نعمان بروی خود بیاورد و مرحبا گفت و کوزه را نزد يك دهان خود برد و بوی عفونت بدماغش رسید باز بروی خود بیاورد پس چیزی بعرب انعام کرد و دستور داد او را از راهیکه آمده برگردانند تا چشمش بدجله و فرات نیفتد و شرمنده نگردد.

حال این یافته های شعرا و مداحان و کلمات گندیده باده و چنك و می و مطرب را که میآورند اگر بگوئیم برای خدا گفته اند از نفهمی البته مناسب مقام و عظمت و جلال خدا نیست بلکه مناسب نفهمی و لائق ریش خودشانست یعنی این شعرا مانند همان عرب بیچاره میباشند چون سروکارشان با همین الفاظ بوده و بیاده و شراب و امردان و مپوشان و زلف و خال علاقه داشته اند بهتر از اینها چیزی نمیدانند لذا با خدا و امام خود نیز همین کلمات رامیآورند و از در بای شیرین گوارای علوم آل محمد علیهم السلام خبری ندارند و آب گوارا و شیرین علم اهل عصمت را ندیده اند و از بی خبری خود را اهل فهم و

عرفان می‌شمارند و دیگران را فاقد فهم میدانند و حتی علما و فقها را نادان و ظاهری می‌خوانند و می‌گویند علما از اصطلاحات و کیهان و موهومات گنبدیده ما خبر ندارند آری این شعرا چون در بیان ضلالت و غرور و خودبستگی و نادانی سکونت کرده‌اند و از شهر علم آل محمد اعراض کرده‌اند ناچار بآبهای گنبدیده و هم و خیال قانع شده این چیزهای گنبدیده متعفن را بدربار پروردگار تحفه می‌برند و بدین وسیله خودستائی هم میکنند ولی خیال نشود که مستوجب عنایتند خیرخیز زیرا اینان مقصرند و از مستضعفین و قاصرین نیستند و چون متمکن از کسب علم و استفاده از دجله و فرات علوم آل محمد (ص) بوده و اعراض کرده‌اند مستوجب غضب و عقوبت پروردگارند زیرا خدا در لغت و عذاب فرق نگذاشت بین عوام و علمای نصاری که خدا را ثالث ثلاثه گفتند و همه را توعید و تهدید نمود برای آنکه بخدا نسبت زشت دادند و صفات خلقی را برای او آوردند و مصاحب و ولد برای او ذکر کردند پس جعل اصطلاحات زشت این شعرا و مداحان و اختراع مسلک و نفاق این عرفا را نتوان بآب گنبدیده غدیر عرب زیاس کرد و قابل اغماض دانست زیرا ما باور نکرده‌ایم که این شعرا و عرفا راستی بخدائی معتقد باشند و این کلمات و کیهان را برای خدا گفته باشند و راستی عشق و ورزی با خدا کرده باشند بلکه مطابق هوا و هوس خود گفته‌اند و اصلاً در اسلام ایشان شك داریم چه برسد بتشیع بلی یحیی گول خورده‌اند ایشان چون اغوا و اغفال شده‌اند شاید معاقب نباشند اما خود این شعرا چون از طریقه اهل عصمت منحرف شده‌اند و دستور فأتوا البیوت من ابوابها را مخالفت کردند و اوهم گنبدیده را الهام و خیالات شیطانی را کشف و شهود و هوای نفسان را عشق نامیدند و بوسواس شیطانی که ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم موهومات خود را عرفان خواندند و وسوسه شیطان را حقیقت فرض کردند.

و با اصطلاحات و کیهان قرب حق ظلمیدند مانند بت پرستان که بت را موجب تقرب بحق دانستند و گفتند ما نعبد هم الالیقربونا الی الله و چون عقول بشریکلی در طریق توحید و معرفت الهیات ضعیف است و باید پیروی از شرع کند نه بعنوان تقلید بلکه بتوان تأیید باید طریق بندگی و سخن گفتن با خدا را از شرع بیاموزد و هر کس چنین نباشد گمراه است و شیاطین بگمراهی او مدد میکنند لذا خدا انبیا را فرستاد تا مردم را راهنما

باشند و طریق گفته‌گوی با خدا را بایشان بیاموزند چه خوب گفته حجة -
الاسلام خراسانی .

عقل این بشر چون هست نتاقت	در ادراك حقائق نیست خالص
ب عقل خود چه استقلال جستند	ره ادراك حق بر خویش بستند
چه عقل خویش را قاصر ندیدند	بخود هریک طرفی برگزیدند
یکی شد فلسفی لایبالی	یکی شاعر ز عرفان حبسالی
همه کور و کرانند اندرین راه	همه با وهم میگویند الله
همه بادین حق کردند بازی	یکی با عشق و دیگر شعر سازی
برای رشدشان حق نقشه‌ای ریخت	رسولان و امامان را برانگیخت
رسولان را معلم حق فرستاد	عقول و انبیا شاگرد و استاد
هر آن شاگرد کز استاد بگریخت	بهم خود هزاران نقش بدریخت

بالاخره اگر این شعر را از مسلمان بدانیم و نگوئیم مانند قدیس بولس
برای تخریب اسلام خود را با اسلام بسته اند و بگوئیم از حقیقت و واقعیت
دور افتاده اند و نگوئیم راه هدایت روشن است و اینان نخواستند بهدایت
بروند و نگوئیم ضدیت با خدا و رسول کرده اند و سد راه هدایت شده اند و
مردم را سرگرم بافتار و بافته های خود کرده اند باز مورد بازخواست
و مؤاخذه خواهند شد و اگر شاعران بگویند ما رکاکت و بی ادبی از این
الفاظ زشت نمیفهمیم جواب آنست که بروید فهم خود را عوض کنید .

این اشکالات ما در صورتی است که خود شاعران اقرار نکنند که
مقصود معانی فاسده است و بشود کلمات رکبکه ایشان را بتأویلات خودشان
حمل کرد و ما بگوئیم ممکن است معانی حقیقی این الفاظ را ادا نکرده اند
ولی مسلم آنستکه بسیاری از کلمات ایشان قابل تأویل و حمل بصحت نیست
و ممکن نیست حمل بغير معنی ظاهری کرد و قطعاً خود شاعر هم قصد معانی
عرفانی نداشته بلکه یقیناً همان معانی عرفی اولیه فاسده را قصد کرده .
ما برای نمونه مقداری از اشعار این شعرا که قابل حمل بصحت نیست
نقل میکنیم .

مقداری از کلمات شعرا که قابل تأویل نیست

یکی از کلمات ایشان می میباشد که میگویند مقصود شاعر ولایت
و معرفت و جذبه عشق است اما خود شاعر انکار کرده و نشان ها و صفاتی که

برای می ذکر کرده و صریحاً میگوید مقصود شراب نجس و حرام رامیگویم نه ولایت و معرفت، مثلاً حافظ در اشعارش میگوید آن می که ام الخبائث و موجب افلاس و بهتر از ربا و دارای عیب و مخالف زهد و پارسائی و ضد مذهب است و احتیاج بهفران حق و توبه دارد و باعث ترس و بدگفتن مردم و بطلان روزه میباشد و در ماه رمضان ترك میکنند و از وظیفه و پول دولت باید خرید و از درخت تانك و خون رز و آب انگور و حرام و مزیل عقل و ناب و موجب تری دماغ و مستی و فسق و رفتن نام و موجد ننگ و موجب عیب و مشروب ستمگران و شاهان و از گناهان و بیاد وزیر و امیر و در عهد جوانی می نوشند و کاسه و جام آن مانند سر جمشید کبر و در مجلس جم میخوردند و با بربط و چنگ و دف و رقص بر آب جوی آب و زیر پید با پسران و منبچه گان باید خورد مقصود من است حال این می با چنین نشانها و اوصاف میشود ولایت و معرفت باشد خیر و الله این می همان می نجس است با شعار ذبل که از دیوان حافظ نقل میشود نظر کنید تا ادعای ما مسلم شود برای نمونه حافظ میگوید :

آن تلغوش که صوفی ام الخبائثش خواند

اشپی لنا واحلی من قبله العذاری

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم

باده از خون رزانت نه از خون شماست

این نه عیب است کز بن عیب خلل خواهد بود

و درود نیز چه شد مردم بی عیب کجا است

ز راه می کده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

ز زهد خشك ملوالم بیار باده ناب که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

می خور که صد گناه زاغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی و ربا کنند

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که تورا

دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد

دوبار نازك و از باده کهن دومی فراغتی و کبابی و گوشه چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم اگر چه در بیم افتند مردم انجمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهده همچو توئی و بفسق همچو منی

از سه شعر اخیر بوی کفر و انکار دهن میآید

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید و وظیفه گر بر سر دم مصرفش گل است و نبید
این شعر را در تقاضای وظیفه خود از شاه گفته کسه مصرفش را
معین کرده .

گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است گفت این عمل بذهب پیر مغان کنند
مقصود از پیر مغان رئیس خرابانست که حافظ مرام خرابانی داشته
و رئیس ایشان هر عملی را حلال میداند چنانچه حافظ مکرر اشاره باین
مطلب کرده و گوید :

چو بیر سالک عشقت بی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا میباش
بی سجاده رنگین کن گرت بیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ذراه و رسم منزلها
در مذهب ما باده حلاست ولیکن بی روی توای سرو گل اندام حرامست
دی بیر میفروش که بادش بغیر باد گفتا شراب نوش و غم دل بیر ذباد
گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ گفتا قبول کن سخن و هر چه بادا باد
اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد بفرجه پاک
فریب دختر روز طرّفه میزند ره عقل مباد تا بقامت خراب تارم تاك
نگویتم همه ساله می برستی کن سه ماه میخورونه ماه پارسا میباش
من از ورع می و مطرب ندیدم می از بیش هوای مذهبگانم در این و آن انداخت
من این مرقع پشمینه بهر این دارم

که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد
بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و لوله در جان شیخ و شاب انداز
بنیمه شب اگر گرت آفتاب میباید ز روی دختر گلچهر روز نقاب انداز
از این شعر معلوم میشود که شب خیزی حافظ برای چه کاری بوده .

دختر شبگردند و تلخ و گلرنگست و مست

گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید
زاهد خام که انکار می و جام کند بخته گردد چونظر بر می خام اندازد
بیوس جام صبحی بناله دف و چنگ بیوس غیب ساقی بنغمه نی و عود
زدست شاهد نازك عذار عیسی دم شراب توش و رها کن حدیث عاد و نمود
این شعر موجب کفر و ارتداد است زیرا حدیث عاد و نمود از قرآن

است چگونه میتوان رها کرد

بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
بیار باده که حافظ مدامش استظهار بفضل و رحمت عام است و غافر معهود
چون پیر شدی حافظ از میکرده بیرون رو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
میخور بیاتک چنک و مخور غصه و ر کسی گوید تورا که باده مخور گوهو الففور
می ولایت را که بیاد شاه و وزیر در مجلس شاهان نمیخورند اما حافظ
ندیم مجلس شراب شاه بوده گوید

چو غنچه بالبخندان بیاد مجلس شاه بیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
ساقی چو شاه نوش کند باده صبوح گویام زربحافظ شب زنده دار بخش
از آن ساعت که جام می بدست شه مشرف شد

زمانه ساغر شادی بسیاد میگذران زد
سحر ز هائغیم رسید مژده بگوش که دور شاه شجاعت می دلیر بتوش
هائقی از گوشه میخانه دوش گفت پیخشد گسسه می بنوش
شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
قدح بشرط ادب گیر زانکه تر کیش ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود که جام باده بیار که جم نخواهد ماند
ایدل نوجام جم مطلب جام می طلب کاین بود قول مطرب و دستانسرای جم
با شاه دشوخ و شنک و با بربط و نی کنجی و فراغتی و یک شیشه می
و صدها شعر دیگر که صریح است در شراب نجس امید است اغوا
کنندگان بیدار شوند و دیگر لجاجت نکنند باید گفت این شعرا که از می
و مطرب دم میزنند و خود را شبیه بکفار می خوار نموده اند یا واقعاً کفار را
دوست داشته و خواسته اند یا ایشان همکاری کنند و یا آنقدر می و مطرب را
دوست دارند که ورد زبان کرده اند زیرا هر کس عاشق چیزی شد میل دارد
نام او را بهر حال ببرد مانند زلیخا که بهر چیزی میرسید نام یوسف میگذاشت
و یا آنکه این شعرا دیندار اسلام عظمتی دارد خصوصاً در هفتصد سال قبل
خواستند عظمت اسلام را درهم بشکنند .

اکنون به پیشید چه قدر نفهمند طرفدار شعراء معروف و نمیخواهند
حرف حسابی را بپذیرند و شاعران را معصوم میدانند و حاضر نیستند گناه
شاعری را باور کنند پس با ایتهمه اشعار صریح میتوان گفت خودشان را
بنفهمی زده اند و با این حال یعوام میگویند علما خبر ندارند که مقصود از

می چیست.

جواب عوام بطرفداران شعرا

ای عوام اگر بتو گفتند علما اشعار شعرا را نمی فهمند در جواب این چند جواب را بگو.

اول- چگونه علما قرآن و نهج البلاغه را میفهمند و شعر ساده فارسی را نمیفهمند مگر معما است که معما را جز خود شاعر کسی نمیفهمد معما اگر بشهرم باشد کسی نمیفهمد جز گوینده معما مانند سخن دیوانگانه است که کسی آن را نمیفهمد ولی تمام اشعار شاعران که معما نیست اگر معما باشد پس طرفدار شعرا هم نمیفهمد.

دوم - اگر علما نمیفهمند که شاعر چه میگوید من عوام از کجا بفهمم که شاعر چه گفته و چه کاره بوده پس از من عوام چه میخواهید.

سوم- اگر علما نمیفهمند پس این شعر هارا برای که گفته اند چیزی را که کسی نفهمد چرا نوشته اند اسان نباید اظهار کفر و فسق کنند و بعد بگویند کسی نمیفهمد. بعلاوه علما، صدها هزار نفرند چگونه همه نمیفهمند فقط چهار نفر لوطی زبر خرقه رفته میفهمد پس این مغلطه و جسارت کردن بدان شمشدان است که طرفدار شعرا اظهار عصبیت میکنند. بعد از آنکه مسلم شد می همان شراب حرام نجس است پس میگوئیم مقصود از شاهد رعنا و بت عیار پسران امرد و یا فاحشه های تنگین است چنانچه در هفدهم از مفاصد اشعار بیان خواهد شد پس زشت گوئی اینان قابل تأویل نیست و حتی کار بجای رسیده که خود شاعران از این کار زشت بتک آمده اند و یک شاعری بسا پر شعرا گفته .

ای شاعران برای خدا و صف می بس است مدح نگار و هاله و رخساروی بس است اندر ستایش قد و بالای دابران جانا دگر نمودن يك عمر طی بس است و حتی خود انوری اقرار کرده بر زشتی افکار خود و گوید :

غزل و مدح و هجاء هر سه از آن میگفتم که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم
این شاعران مفاصد می و می پرستی را ندانسته اند و همچنین طرفداران
آنها از خطر می آگاه نیند و نمیدانند که می مایه شر است .

ابلیس شبی رفت بسالین جوانی آراسته در شکل مهبی سر و بردا
گفتا که منم مرك اگر خواهی ز نهار باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را
یا یک دوقدح باده گلرنگ بنوشی تا اینکه پیوشم زهلاک تو نظر را
لرز بد جوان برخود از این فقه و حق داشت کز مرگ فتنه لرزه بتن ضعیفم نر را
گفتا پدر و مادر من سخت عزیزند هرگز نکنم ترک ادب این دونفر را
لیکن چوبی دفع شر از خویش توان کرد

مینوشم و با وی بکنم چاره شر را
جامی دوبنوشید و چوشد خیره زمستی هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تارک و خداوند زین مابه شرح حفظ کند نوع بشر را
ای کاش بریزند بدریای عدم هر که زندم
از جام و می و باده و هم مطرب خرد را

يك شاعر حافظ شكن و مرد خيام افكن

لازمست برای وطن

ساقیا بر چین بساط باده بد نام را دشمن جان است جام باده بشکن جام را
صبح و شام اندر بی دانش بکوش از جان و دل
مگذران با دور جام باده صبح و شام را
لذت روح است علم و کام دل باشد هنر شربت علم و هنر شیرین نماید کام را
کیست آن مرد توانا تا که با اشعار خویش
از جهان نابود سازد حافظ و خيام را
عیش و نوش و می پرستی از سخن بیرون برد
تک را بر دارد از اشعار و آرد نام را
کی توان فرزانه گفت آن را که اندر راه می

افکنند دین و کتاب و ننگرد فرجام را
آقای صدیقی نخبه جوانی کنایه نوشته و رباعیاتی منطقی جواب داده
رباعیات زشت خيام را ولی در آنجا خواسته دو خيام درست کند يك خيام هرزه
گو و يك خيام حکیم هیچ نگو. ایشان خیال کرده هر که نامش حکیم است هرزه
نمیگوید اما نمیداند حکیم و ریاضی دان با افکار دینی اسلامی الهی سروکار ندارد
و کمتر حکیمی است معتقدات درستی داشته باشد علی ای حال ما آرزو مندیم
يك شاعر عالم متدینی پیدا شود و مردم را ترغیب و تهریس کند بعلم و هنر

و کار و حفظ عقل و دیانت، و زشت گوئی حافظ و خیام و امثال آنان را جبران کند و خردمندان اهل ایمان را سرافراز نماید.

دوازدهم از مفاسد اشعار عرفا ترویج خرافات است

ممکن نیست خیالبافی و افکار خرافی شاعران را در یکجا جمع کرد ما برای نمونه واثبات مطلب مقداری از خرافات حافظ را تذکر میدهم یکی از عقائد اهل سنت که بنظر ما باطل است آنست که بر جنازه میت در نماز میت چهار تکبیر است اما شعبه پنج تکبیر میگوید حافظ جهان را میت فرض کرده و میگوید چهار تکبیر بر او زدم و گوید :

(من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق)

چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

و باز حافظ چه قدر از قلندری و صوفیگری و بی بندوباری ترویج کرده و حال آنکه تمام باطل و مضر بدینا و آخرت است اما حافظ میگوید

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالا دیر مفاست حوالت گاهم
قلسندران حقیقت بنیسم جو نخرند قباى اطلس آنکس که از هنر عاریست
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ای نوردیده صلح به از جنک داوری
بر در میکرده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
اگر هر حرامی بهتر از حرام دیگر و ارتکاب آن جایز باشد دیگر دینی
نمی ماند یکی از افکار غلط آنست که میگوید باده نوشی بهتر از زهد فروشی
است در حالیکه هر دو حرام و حرام به و بهتر ندارد بلکه بد و بدتر دارد
اما حافظ میگوید

» باده نوشی که در آن روی و ریائی نبود

بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

و یکی از نادانیها آنست که برای خود هر کسی طریقی درست کنند مانند حافظ که میگوید طریق ما آنست که مردم آزار مباح و هر چه میخواهی بکن که گناه دیگری نیست و گوید :

مباح در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست
بنا بر طریقت حافظ اگر کسی برود اموال خود را بدینا ببرد و یا
اسراف کند گناهی نکرده و اگر ترك نماز کند گناهی نکرده و اگر شرك بیاورد بخدا گناهی نکرده و حال آنکه این طریقت باطل است و باز از افکار
خرافی حافظ آنست که میگوید:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دیگران قرآن را
در جواب او باید گفت :

شاعرانندی و میخوارگی از کفار است دام تزویر مکن حافظی قرآن را
ترویج از باطل و خرافات در دیوان حافظ بسیار است باز مانند
آنکه میگوید :

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی وریا کنند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
بزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
نادانی را به بین که توبه را مسخره کرده می خواهد استخاره کند در

حالیکه خود میگوید کار خیر استخاره نمیخواهد
آن دم که دل به شوق دمی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
سین و هم از مفاسد توهین به مقدسات دینی است

دیوان شعرا خصوصاً شعرای عرفانی مملو است از توهین به مقدسات
دینی و تمسخر بفلک و ملک و دین و زهد و علم و تقوی و مجتهد و امام جماعت
و بهشت و دوزخ و مدرسه. مثلاً حافظ ملک را رکابدار و فلک را اسلحه کش
شاه کرده و روح القدس را حلقه بگوش و گوید

داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح القدس حلقه امرش بگوش
فلک جنبه کش شاه نصرت الدین است بیا بین ملکش دست در رکاب زده
و مقصود حافظ از خاوتیان ملکوت اراذل خرابانست که بشاه خطاب
کرده گوید :

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت پتمشای تو آشوب قیامت برخاست
مستخدمین شاه بجایی را فرشته و دربانان شاه را ملشکه خوانده و
میگوید با ساکنان حرم شاه می خوردیم و گوید

گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت زجره بر رخ حور و پری گلاب زده
ساکنان حرم و سر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند کل آدم بسرشته و به پیمانه زدند
شب قدر در اشب و صل و حضور نزد شاه دانسته و گوید تاج خورشید
نعل مرکب شاه است

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یادب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است
شهباز من که مه آینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست
وعقل کل را مسخره کرده و در مقابل صمد و خدا پرستی خود را صنم
پرست میشارد و گوید :

زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم وار صنم دارد

اگر طعن و تمسخر عرفانست تمام کفار

و اراذل عارفند

ما نمونه ای از طعن و تمسخر و توهین حافظ بامور دینی ذکر کردیم
و باز برای نمونه ذکر میکنیم حافظ گوید:

نیست در کس کرم و وفات طرب میکند
چاره آنست که سجاده بی بفروشم
در مذهب ما باده حلال است و لیکن
بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
بمذهب همه کفر عاریقت است اماك
فریب دختر رز طرفه مزنده عقل
مباد تا بقسیامت خراب تارم تاك
زاهد خام که انکار می و جام کند
پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد
در کنج دماغ مطلب جای نصیحت
کاین گوشه براز زمزمه چنک و ربابت
گر چه ماه رمضانست بیار جامی
که نهاد است بهرمجلس و عطی دامی
صلاح و توبه و تقوی زما مجو حافظ
زرنده عاشق مجنون کسی نیافت صلاح
فدای پیرهن چاک ماهرویان بساد
هزار جامه تقوی و خرقه پسر هیز
حجة الاسلام خراسانی در جواب این جسارت حافظ می گوید

فدای جامه تقوی و کفش يك زاهد
هزار رند خرابات و صوفی ناچیز
باز حافظ گوید

زاهد اگر بهر و قصور است امیدوار
مارا شرابخانه قصور است و یار حور
منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان
معذور دارم که تو او را ندیده
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت

با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

من نخواهم کرد ترك لعل بار و جام می
زاهدان معذور دارم که اینم مذهب است

طعن و تمسخر عرفا بامور دین بیشتر از کفار است

و نیز حافظ می گوید :

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه يك بيت از آن قصیده به از صدر ساله بود
ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند امام شهر که سجاده میکشید بدوش
امام شهر که بودش سر نماز دراز بخون دختر رز جامه راقصارت کرد
در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی بیاله نوش
عجب است که پادشاه جرم پوش شده ولی حافظ عیبجو ، يك وقت سی
نویسنده فکر میکردم که چرا نصاری و دول غربی از شعراء ما تعریف و
تمجید و طرقداری میکنند و ده ها ملیون دلار خرج قبر خیام و عطار و حافظ
میکند چون بدقت نظر کردم با شعراء شعرا دیدم تمام سعی شعرا صرف
بد گوشتی بزه و عالم و امور اسلامی است فقط یقین کردم که برای جلوگیری
از نفوذ علما و قوانین اسلام و موهون کردن آن هیچ ابزاری بهتر از شعر
شعرا نبوده برای نصاری .

خود نصاری نمیتوانند اینگونه تمسخر و طعن و لعن کنند از عالم و
مفتی و زاهد ولی شعرا توانسته و کرده اند و معمرات و فواحش را خوب
ترویج کردند همت شعرا تعریف از می و مطرب و تکذیب از امور دینی است
چنانچه باز حافظ گوید
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است

مرا فتاده دل از کف تو را چه افتاد است
بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
که زیر خرقه نه زنا داشت پنهانی
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما بجم باده صافی خطاب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزها کنند
زینهار کاسه سر ما پر شراب کن
ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا بکی
فردا شراب کو تو و حور از برای ما است
امروز نیز ساقی مه رو و جام می
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
در اشعار فوق نظر کنید چگونه افتخار میکند بمی پرستی و بی دینی

ولی از زهد و توبه عار دارد و حتی بوی کفر و انکار بهشت و جزا و قیامت از اشعار فوق میآید باز میگوید .

فردا اگر نه روضه رضوان بیا دهند غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم
مطرب کجاست تا همه محصول علم وزهد

در کار بانك و بربط و آواز نی كنم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت يك چند نیز خدمت معشوق می كنم
زاهد شراب كوتر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته كردگار چیست
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد كه می حرام ولی به زمال اوقافت
به بینید حرام به و بهتر ندارد حافظ میگوید می حرام ولی بهتر از مال
اوقافت در صورتیکه بد و بدتر است و گوید
بكوی می فروشانش بجای می بر نمیگیرند

زهی سجاده تقوی كه يك ساغر نمی ارزد
ما درس سحر بر سر میخانه نهادیم
محصول دعا در ره جانانه نهادیم
تسبیح و خرقة لذت هستی نه بخشید
مست در این عمل طالب از می فروش كن
صلاح كار كجا و من شراب كجا
سماع و وعظ كجا نغمه رباب كجا
ترسم كه روز حشر عنان بر عنان رود
نسیب و شیخ و خرقة رند شراب خواز
ترسم كه صرفه ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام مسا
برو معالجه خود كن ای نصیحت گو
شراب و شاهد شیرین كه را زیانی داد
بشوی اوراق اگر هم درس مائی
كه علم عشق در دفتر نباشد

با اینکه عشق حافظ تمامش هنری و دفتریت باز کتاب و دفتر را
تکذیب میکند با اینکه اسلام چه قدر از نوشتن کتاب و ضبط حقائق ترغیب
و تحریر کرده و باز حافظ گوید :

اگر قیبه نصیحت كند كه عشق مبارز
بباله بدش گو دماغ را تر كن
اگر این شراب خام و اگر آن قیبه پخته
بزار بار بهتر ز هزار پخته خامی
میخور كه شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نيك بنگری همه تزویر میکنند
معلوم میشود حافظ بهمه بدبین است جز بجام شراب و عجب است
كه حضرت عیسی را نیز مسخره کرده و برقص آورده من نمیدانم چگونه مریدان
حافظ او را مسلمان میدانند در حالی كه میگوید

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را

زاهد چه از نماز توکاری نمیروند هم مستی شبانه و راز و نیاز من
 ما و می وزاهدان و تقوی تا یار سر کسدام دارد
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهد همچو تونی و بفسق همچو منی
 پس دیوان حافظ لسان العیب است نه لسان القیب و معلوم شد این شعرا
 منافق بوده و بدین بد بینند و تا توانسته اند در تخریب و توهین وی کوشیده
 و جوشیده اند مگر کسی کودن باشد و بسیار کودن که با این همه اشعار باز
 نفهمد ممکن است منافقان دیگر که مرید حافظند خود را بفهمی بزنند

چهارم از مفاسد ارتزاق از امور دینی

و طمع است

یعنی دین فروشی میکنند برای نان خوردن مثلا حافظ چه قدر دزدیده
 از سحر خیزی و دعا و درس سحر و ورد شب و بیداری شب و حفظ قرآن،
 برای چه و برای که در اشعار او بین که همه را برای گول زدن شاهان و
 پر کردن شکم گفته مثلا برای شاه منصور و توران شاه و شاهان و وزراء
 می گوید :

مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول ز ورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید
 توران شه خجسته که در من بزید فضل شد منت مواهب او طوق گسردنم
 تو در فقر ندانی زدن از دست مده شیوه بندگی و منت توران شاهی
 به لادمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
 بخدا که چرخه ای ده تو به حافظ سحر خیز که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا
 سزای قدر تو شاهها بدست حافظ نیست جز از دعای شبی و نیاز صبح دمی
 گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر پاک دانه شد
 با این گریه نشان دادن و ریاکاری و دین فروشی باز بمبینی بقیه و
 زاهد فحش میدهد که آنان ربا کارند اما بخودش نمیگوید چرا بیداری
 شب و سحر خیزیت را صرف مدح شاهان و می خواری و شهر سازی کرده ای
 چنانچه خود اقرار دارد و گوید عشق من و گریه من برای کیست

گریه و خنده و عشاق ز جای دیگر است میسرایم شب و وقت سحر میبوم
 منزل حافظ کنون بار که پادشا است دل پی دلداد رفت جان بر جانانه شد
 در پیش سلطان گر نیست بارم باری بسیرم برخاک درگاه

شوق لبث برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه
 خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خواند

وز زبان تو تمنای دعائی (حواله) دارد
 به حاجب درخلو تسرای خوش بگو فلان ز گوشه نشینان خاک درگاه ما است
 اگر بسالی حافظ دری زند بگشا

که سالهاست که مشتاق روی چون مه ما است
 بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
 اگر گوید نمیخواهم چه حافظ عاشق مفاس

بگوئیدش که سلطانی گدائی هم نشین دارد
 دریاست مجلس شاه دریا بوقت دریا ب

هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
 بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سرتابای حافظ را چو در زرنی بگیرد
 دختر فکر بکر من معرم مدحت تو شد مهر چنین عروس را هم بگفت حواله باد
 قطع جود است آبروی خود نمیباید فروخت

باده و گل از بهای خرقه میباید خرید
 عدل سلطان گر نپرمد حال مظلومان عشق

گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید
 مکارم تو بآفاق میبرد حافظ از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
 چو ز کر خبر طلب میکنی سخن این است

که در بهای سخن سیم و زرد ریغ مدار

بمنت دگران خو مکن نوای حافظ رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
 از اشعار حافظ پیدا است که عشق او هنری و برای نان بوده چنانچه

از می گوید :

عشق میوزم و امید که این فن شریف
 چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود

دو سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر
 همه بر بود بیک دم فلک چو گانی

ساقی چه شاه نوش کند باده صبح
 گوجام زرب حافظ شب زنده دار بخش

چند بناز پرورم مهر بستان سنگدل
 یاد پدر نمیکنند این سران ناخلف

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
 از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

شاه بیدار بخت را همه شب
 ما نگهدار افسر و کلیم

وام حافظ بگو که باز دهند
 کرده اعتراف و ما گویم

بایه نظم بلند است و جهانگیر بگو تا کند یادش بحر دهان پر کسهرم
گوئی برقت حافظ از یادشاه یحیی یارب پیادش آور درویش پروریدن
ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن

تا دعای دولت از حسن روز افزون کنم
عمر بست تا من در طلب هر روز گامی میزنم

دست شفاعت هر زمان در نیک نامی میزنم
و صد ها شعر دیگر که معلوم میشود شاعران عرفانیست و گداترین
طبعند .

پانزدهم از مفاسد اشعار عرفانی

عشق و شهو قرآنی است

چون مردم از لفظ عشق خوششان میآید و خیال میکنند هر کس گفت
آه از عشق یار سوختم و هستی خود باختم واقعا عاشق است و عاشق مقامی
دارد و لذا گول میخورند دیگر دقت نمیکنند که اولاً عشق شعرا ساختگی
و فنی است و آنهم بشاهان و وزیران برای پول چنانچه در سوم و چهارم از
مفاسد بیان شد و خود حافظ افرار کرده و گوید

عاشق ورنه و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود

ثانیاً عشق از جنود نفس و نفسانی و عبارتست از شدت میل نفس پس
چیز خوب و عقلانی نیست و آنرا مخالف عقل بلکه مزبل عقل و نوعی از
جنون دانسته اند. این عرفای دروغی عشق را بخود بسته و مقاماتی برای
آن مبتراشند اگر واقعا خوب بود چرا قرآن و اسلام و اهل عصمت مردم را
بآن دعوت نکردند و نگفتند بروید عاشق شوید بلکه امیر المؤمنین مذمت
کرده از آن در خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه و فرموده :

ومن عشق شیئا اعمشى بصره و امراض قلبیه فیهو ينظر بعین غیر
صحيحة و يسمع باذن غیر سمیعة قد خرق الشهوات عقله و امانت
الدنیا قبله و ولدت علیها نفسه . یعنی و هر کس عاشق هر چیزی شود
چشم او بی نور و دل او بیمار شده که بدیده نادرست نظر میکند و بگوش
غیرشوا میشنود محققاً پاره کرده شهوات عقل او را و میراثیده دنیا دل او را

و جانش را واله و حیران آن گردانیده، بعد از همه اینها خداوند تعالی را
توان درک کرد و ذات او قابل تصور و توهم و تعقل نیست حتی انبیاء و ملائکه
بذات او احاطه ندارند و عشق فرع بر تصور معشوقست و چون خدا تصور
نشود پس معشوق نگردد طرفداران شعرا میگویند مقصود شعرا از عشق
حب است جواب آنستکه

عشق شعرا و عرفا بمعنی حب نیست

زیرا شعرا مدعی سوختن و فنا شدن و دل باختگی و شبدائی و جنونند و
در حب این چیزها نیست اولاً- نانیاً کتاب کافی در باب عقل و جهل از امام
هفتم علیه السلام روایت کرده که فرمود حب از جنود عقل است ولی شعرا
عشق را مخالف عقل شمرده اند و از عشق تعریف و از عقل بدگوئی میکنند
چنانچه سعدی گوید:

دبوانسه عشقت ای بر بروی	عاقب نشود بهیچ بندی
عشق آمد و عقل همچو بادی	رفت از بر من هزار فرسنگ
سعدی همه روز عشق میباز	نا در دو جهان شوی بیک رنگ
و مولوی در مثنوی گوید	

از درد دل چونکه عشق آید درون	عقل رخت خویش اندازد برون
و صدها شعر دیگر. صفی علی شاه گوید:	

عشق آمد آتش اندر عقل زد طمنه بر گفتار عقل و نقل زد
و هزاران شعر مانند اینها که مخالفت عشق را با عقل میسراند و حال
آنکه عقل حجة الهی است و تمام تکالیف و فرستادن انبیا برای عقل است
نه دیوانگان و قرآن عقل را مخاطب نموده و افلا تعقلون فرموده یعنی پس
چرا بدنبال عقل نمیروید. کافی از امام پنجم علیه السلام روایت کرده که
فرمود خدا فرموده عزت و جلال چیزی بهتر از عقل خلق نمودم. اما
استعمار طلبان برای آنکه مردم بدنبال عقل نروند و پیرو هوا و هوس و
عاشق مسلک باشند و از دین و دنیا باز و در قید استعمار بمسندند از شعرا و
عرفای عاشق پیشه تعریف و مردم را به پیروی آنان تعریف میکنند و چنین
شاعران را از مفاخر می شمارند در حالیکه عاشق پیشگی و شبدائی دلیل بر
بی ارادگی و بی اختیاری است و لنگر انتخاب عاشق در کارها فهم و اراده
نیست و کارهای او سفیهانه و بیبشانه بوده و تابع سنجش نغم و ضرر نیست

چنانچه سلطان ولد فرزند مولوی در احوال پدرش نوشته که پدرم عاشق شمس تبریزی شد و در عشق او بی اختیار گردید و هر چه داشت در عشق او باخت و از آن جمله گوید :

روز و شب در سماع رقصان شد	بر زمین همچو چرخ گردان شد
سیم و زر را بمطربان میداد	هر چه بودش زخان و مان میداد
روز و شب لحظه ای نمیآسود	یکزمان بی سماع و رقص نبود
عاشقی شد طریق و مذهبشان	غیر عشق است بیشان هذبان

عجب این است که خود این شعرا اقرار کرده اند که معشوق ما کیست و ما عاشق خدا نیستیم بلکه عاشق شاهان و یا امردان میباشیم چنانچه در سوم و چهاردهم و هفدهم از مفاسد در این کتاب اشعار اقرارشان ذکر شده مثل آنکه حافظ می گوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر چربیده عالم دوام ما
عده از مردم سطحی که شعر بعد از این شعر را نخوانده و با متوجه نشده اند خیال میکنند او عاشق خدا است ولی خود حافظ در شعر بعد میگوید
من عاشق حاجی قوام و گوید :

دریای اخضر فلک و کشتی هلال	هستند غریق نعمت حاجی قوام ما
حافظ زبیده دانه اشکی همی فشان	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

و ما راجع بآنکه عشق و عاشقی از هوای نفس است و عقلانی نیست کتابی نوشته و دلائل آن را نوشته ایم و بیان کرده ایم که حب و عشق فرق دارد و در اخبار آل محمد به عشق خدا امری نشده و اگر خبری باشد در مدح عشق بخدا از سنیان است و همه مجعول و بی مدرکست مراجعه فرمایید.
عقیده نویسنده اینست که باید شاعری پیدا شود و باشدعار خود مردم را تحریرص بمقل و هوش و هنر نماید و زشت گوئی و هرزه بافی و لاف و گراف عشقی را کنار گذارد و مردم را بایمان و غیرت ارشاد کند تا جبران زیان گفته های شعراء بی خرد را بنماید و بگوید مثلا

برخیز و دفع عشق ستمگر کن	آواره اش ز کشور پیکر کن
عشق از هوا و هوس خیزد	با عقل این هوا بدر از سر کن
عشق است خصم هوش و خردمندی	با عقل دفع خصم بد اختر کن
دیوانگی است واله و شیدائی	بد فتنه ایست عشق تو باور کن

گر عاقلی بتاز بر این دشمن
دل را بنور عقل منور کن
نفرین بعشق قافیه پرور کن
باعزم و حزم از سرخود در کن
خود را بعقل و هوش مطهر کن
باهوش باش و دفع غشونگر کن
برخیز و خویش هنرور کن
گفتار عقل و هوش مکرر کن
شماره صوفیه برای آنکه خدا را دارای صورت میدانند نه ذبالبه و
لذا مدعی عشق بصورت حق میباشند و عبادت را عبارت از عشق بصورت
میدانند چنانچه صفی علیشاه در کتاب تفسیر خود در ذیل **ایک نعبدوایک**
نستعین می گوید:

بنده آن باشد که بپندروی او
طاعت بی عشق مکر است و مجاز
عشق هم نابد بدل بی علتی
عزت آن باشد که بینی طلعتی
خواننده عزیز مأمیل نداریم مردم صورت پرست و مشرک شوند و لذا
می گوئیم اولاً عبادت حق فرع عشق نیست آنهم عشق بصورت بلکه بواسطه
عقل بابد فهمید خدائی هست و بامر عقل و بدستور شرع او را عبادت کرد .
شرع اسلام مشرک دانسته کسی را که برای خدا صورت قائل شود آن وقت
شعراء دیگر نفهمیده از صوفیه تقلید کرده دم از عشق میزنند و مداحان ما
اشعار خود را پر کرده اند از عشق بحق بقول خودشان بتقلید صوفیه و
رفته اند از اهل عصمت تقلید کنند .

و لذا این مداحان مکرر مردم را تجرّیس میکنند بکسب عشق و
میگویند ای مردم بروید عاشق شوید و نمیفهمند که اصلاً عشق تحصیل
نیست تا کسی برود کسب و تحصیل کند یعنی کسی نمیتواند بزور خود را
عاشق کند بلکه عشق يك حالت دل باختگی قهری است که گاهی برای اشخاص
حاصل میشود بدون آنکه میل داشته باشد و لذا عاشق میخواهد خود را
از فکر معشوق منصرف کند نمیتواند و دفع آن بسیار مشکل است پس امر
بکسب عشق امریست لغو و بیپوده و لذا شاعر اسلام امر بکسب عشق نکرده
و دم از عشق نزده اما شعرا و مداحان بیشتر موهومات خود را که مخالف

عقل است از راه عشق وارد میکنند . مولوی در مثنوی درك ذات حق و جبر در اعمال و بسیاری از عقائد فاسده را میخواند به عشق ثابت کند و حاصل آنکه بنام عشق آنقدر خیالبافی کرده اند که دیوان ها پر کرده اند و حتی برای عشق شهر رده و کوچه تراشیده اند مولوی در حق شیخ عطار میگوید

هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم يك كوچه ايم
واژه ای اینها بدتر که مداحان و منبرها بتقلید صوفیه گفتارشان براز
عشق است گاهی خدا را عاشق و گاهی معشوق و گاهی امام را عاشق و خدا
را معشوق و گاهی مرد را عاشق کرده اند چنانچه بکی از بی خردان گفته

روز عاشورا در آن میدان عشق کرد دورا جانب سلطان عشق
بس خطاب آمد ز حق کی شاه عشق ای حسین ای یکه تاز راه عشق
گرتو بر من عاشفی ای معجزم برده بر چین من بشو عاشق ترم
آبا بین خانی و مخلوق برده ایست تا بر چیند آبا روز عاشورا وحی
و خطابی بوده برای امام اگر چنین بوده پس چرا امیر المؤمنین فرموده بعد
از رسول خدا وحی منقطع شد . چگونه اسلام را آورده و هر دروغی
را بی پروا باسلام بسته اند .

این شعرا در خیال خود عشقی می تراشند و در اشعار خود مکرر میگویند
عشق چنین گفت و عشق چنان کرد و عشق چنین برد و عاشق چنین شد . و معنی
خیالبافی همین است .

شانزدهم از مفاسد اشعار عرفا ترویج

از رقص و موسیقی است

بکی از کارهای زشت که هم در اسلام حرام و هم در منطق عقل ناروا
و ممنوعست سبک وزنی و رقاصی و غنا و آوازه خوانی است مرد و زن و
مسلمان متین نمیرقصند و بله و واد و خوانندگی عمر خود را تلف نمیکنند
مگر آنکه هوا و هوس بر او غلبه کند . ما اگر بخواهیم مدارك دینی حرمت
آنها بیاوریم مغفل میشود ، برای نمونه میگوئیم در قرآن سورة لقمان
فرموده ومن الناس من يشتري لهو والحديث لبطل عن سبيل الله بغير
علم . یعنی بعضی از مردم مشتری لهو و لعبند برای آنکه دیگران را
بگمراهی کشند بدون آنکه بدانند ، در کتب تفسیر و احادیث معتبره در ذیل

این آیه از اهل عصمت نقل کرده اند که فرمودند مقصود از لهو و در این آیه موسیقى و آوازه خوانی است امام پنجم و امام ششم و امام هشتم علیهم السلام فرموده اند این آیه در شأن کسانی نازل شده که کنیزان آوازه خوانی میخربند تا بصدای آنان خود را مشغول کنند و هر کس میخواست مسلمان شود او را میبردند بمجلس آوازه خوانی و موسیقى و میگفتند این بهتر است از آنچه محمد (ص) شمارا دعوت میکند، این بهتر است از نماز و روزه و جهاد. از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود حلال نیست خرید و فروش کنیزان آوازه خوان و پول آن حرام و تصدیق این در کتاب خدا در آیه و من الناس من یشتري لهو الحدیث است.

و نیز رسول خدا فرمود بخدائی که جانم بدست اوست قسم هر کس آوازه خوانی کند دوشیطان بر شانه راست و چپ او سوار میشوند و قدمهای خود را از شوق حرکت میدهند و بر سینه و پشت او میزنند و نیز رسول خدا فرمود کسیکه گوش خود را بکند از آواز و غنا باو اجازه ندهند که وارد بهشت شود و صدای روحانیان را بشنود عرض کردند یا رسول الله روحانیان بهشت کیانند فرمود قاریان قرآن و نیز رسول خدا فرمود خدا مرا فرستاد تا هدایت و رحمت برای عالمیان باشم و مرا امر کرد تا ساز و آلات آواز را محو کنم.

و در حدیث دیگر وارد شده که روز قیامت ندا شود کجایند آنانکه گوشهای خود را از لهو و ساز و آواز نگه داشتند حاضر شوند تا ایشان را در باغهای مشک جای دهم و ثنای خود را بایشان بشنوانم و بایشان بگویم لا خوف علیکم الیوم. و نیز رسول خدائی فرمودند از دائره زدن و صنج کوبیدن و صرنا و نی نواختن و مزمار زدن و فرمودند این چیزها باطل و باطل از من نیست.

و امام ششم فرمود هر کس چهل روز در خانه او طنبور بماند محققاً بغضب خداوند گرفتار شده و امام هشتم فرمود شنیدن کمانچه از گناهان بزرگست و امیر المؤمنین فرمود بر شش طائفه سلام نکند، یهود و نصاری و صاحبان شطرنج و زرد و شرابخوار و آنان که بزدن تار و طنبور و بربط و سایر آلات موسیقى اشتغال میورزند و امام هشتم فرمود ان الغنا مما قد وعد الله علیه النار یعنی آوازه خوانی و موسیقى محققاً از چیزهایی است که خدا وعده عذاب بر آن داده (زیرا عمر بشر را نلف و از کار دنیا و

آخرت باز میدارد) کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود هر خانه‌ای که صدای موسیقی و آوازه خوانی در وی باشد از بلاهای دردناک ابدی نیست و دعا در آن مستجاب نشود و فرشته در آن وارد نگردد.

مردی با امام ششم عرض کرد پدر و مادرم فدایت چون وارد بیت الغلا میشوم بسا شده که زیاده‌مینشینم برای آواز همسایگان که کنیزان سازنده و نوازنده دارند امام فرمود چنین کاری مکن عرض کرد بخدا قسم برای گوش دادن نرفته‌ام بلکه آن صدا بگوשמ میرسد امام فرمود آیا نشنیده‌ای قول خدا را که فرمود **ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا** یعنی بتحقیق چشم و گوش و دل همه مسئول و مورد مواخذه میباشند عرض کرد بخدا قسم گویا هرگز نشنیده بودم این آیه را انشاء الله دیگر چنین نخواهم کرد و از خدا طلب آمرزش میکنم امام فرمود برخیز غسل کن و هر چه میتوانی نماز بخوان زیرا بگناه بزرگی عادت داشتی چه قدر حالت بد بود اگر بر این حال میمردی.

امام پنجم و امام ششم فرمودند کاهن و ساحر و آوازه خوان و آنکه یول خود را صرف آوازه خوانی کند و آنکه بآن کسب میکند مورد لعن خدایند و نیز مردی بر رسول خدا گفت حقیقتاً خدا برای من شقاوت را حتمی نموده زیرا من روزی خود را منحصر می‌بینم بگدائی از مردم بستم شما اجازه دهید من آوازه خوانی کنم بدون آنکه کار زشتی بآن ضمیمه کنم رسول خدا فرمود من اذن نمیدهم و نعمت و خیری در این کار نیست ای دشمن خدا بتحقیق خدا تورا روزی با کینه داده تو آن را گذاشته و آنچه بر تو حرامست انتخاب کرده‌ای آگاه باش اگر دهم دیگر چنین خواهی خواسته‌ای را اظهار کنی تورا بسختی میزنم.

ابن عباس روایت کرده از رسول خدا (ص) که فرمود از جمله آثار ظهور قیامت آن است که نمازها را ضایع کنند و بی‌پروای شهوات نمایند تا فرمود در چنین هنگام ظاهر میشوند زنان خواننده و آشکار میشود آلات موسیقی، در آن وقت گروهی قرآن را برای غیر خدا فراگیرند و با آواز و خوانندگی، توام کنند تا آخر. و امام ششم فرمود خوانندگی و آواز موجب نفاق و بدنبال آن فقر است و باز آن حضرت فرمود حلال نیست خرید و فروش آوازه خوان و بهره بردن از آن نفاق و یاد دادن آن کفر است و صداها خبر دیگر.

خداوند خواسته بتوسط اهل عصمت بشر را راهنمایی کند که از تنبلی و بیعاری و خوانندگی دور شود و توانا و دانا و اهل ذکر و فکر باشد و عمر خود را تلف نکند تا بیگانگان و استعمار چپان بر او تسلط نیابند و او را بواسطه عیاشی تسخیر نکنند متأسفانه

نظری به سیاست بیگانگان و استعمار گران

کفار بیگانه میخواهند ملت ما یکمشت رقاص هرزه آوازه خوان عاشق پیشه ذنبک زن بیعار باشد تا نتواند يك سوزن برای خود بسازد یعنی نه اهل دین باشد و نه اهل صنعت و اقتصاد تا بتواند بتوسط صنایع و اقتصاد خود ملت ما را مسخر کنند چنانچه کرده اند لذا اداره تبلیغات و رادیو و فرهنگ ما را در اخبار گرفته و مطابق میل خود طوری کرده اند که محصول آن جز یکمشت عیاش هواپرست آوازه خوان نباشد و عجب آنست که در تالار فرهنگ یا فلان وزارت خانه جشن میگیرند و هر دختری که بیراهش کوتا هتر باشد و بهتر بر قصد و بنوازد جایزه و مدال دریافت میکند و بنام هنر پیشه نام او ذکر میشود وای بر این ملت احمق و لعنت بر زمامداران خائن

موسیقی احساسات و عواطف را می رباید

و انسان را بسابر امور بی اشتها میکند. اگر کسی قبل از خوردن نهار آب زیاد یا میوه زیادی میل کند دیگر غذا اشتها ندارد. خداوند در فطرت و کمون بشر حسن نوع پروری و ترحم و عاطفه بزیور دست و جدیت در کار و نشکر از منعم و تضرع و زاری و بندگی نسبت بخالق و احساسات دیگری و دیعه نهاده، چنانچه بشر بموسیقی پرداخت احساسات و عواطف خود را مصرف کرده و اشتهای او کم میشود نسبت بسابر امور و نتیجه ای که باید و شاید از عواطف بشری نمیگیرد مثلاً کسیکه مدتی وقت خود را صرف شنیدن موسیقی کرد و قتیکه بیرون میرود دیگر ناله فقر و وضعفا در او اثر ندارد و اشتهای بی شنیدن بند و اندرز و قرآن و دعا ندارد زیرا عاطفه و خیر خواهی و سایر عواطف او کم شده و اشتهای برای او نمانده است.

مضرات موسیقی از نظر علوم امروزی

موسیقی علاوه بر زبانهای دینی و اخروی ضرر و زیان دنیوی نیز دارد

که بواسطه دانشمندان جدید ثابت و مجرذ شده معلوم میشود پیغمبر اسلام بی جهت آن را حرام نکرده . ما ضررهائیکه برای آن شمرده اند ذکر میکنیم هر کس مدارک علمی آن را بخواند بکتاب موسیقی و اسلام مراجعه کند در آن کتاب عقائد دانشمندان جدید ذکر شده که آنان مفاسد و زیان های ذیل را برای موسیقی ثابت کرده اند :

- ۱- بهت زدگی ۲- از خود بیخود شدن ۳- تضعیف نیروی فضاوت
- ۴- تیرگی هوش و خرد ۵- توقف ورکود فکر ۶- تحولات اخلاقی ۷ -
- افسردگی و خمودی ۸- شدت حزن و غصه ۹- خودکشی و انتحار ۱۰ -
- جنون عشقی ۱۱- یأس از زندگی ۱۲ - تضعیف نیروی بینائی و شنوایی
- ۱۳- ضعف اعصاب ۱۴- نائزات قلبی و دماغی ۱۵ - بستی اخلاقی ۱۶-
- تضعیف نیروی فعالیت و کار ۱۷- میل بفحشاء ۱۸- بی میلی بکار ۱۹- سلب
- غیرت ۲۰- شبع فحشاء ۲۱- ترویج رذائل ۲۲- سبک وزنی و عدم متانت
- ۲۳- انلاف وقت ۲۴- بی قیدی و لاابالگیری ۲۵- عیاشی و بیباکی ۲۶-
- سرطان گلو ۲۷- سکنه های قلبی ۲۸- وسیله بی دینی ۲۹- خوک صفتی
- و میمون حالی ۳۰- هرزگی ۳۱- نهی مغزی ۳۲- مسخر شدن بغیر

متأسفانه تبلیغات اجانب چنان گمراه کرده اند که سود و زبان خود را تمیز نمیدهند با آنکه تمام زبانهای فوق مشاهده شده باز از جعل اکاذیب و تزویقات سوء استقبال میکنند مانند آنکه انشمار میدهند موسیقی غذای روح و موجب تفریح و باعث رشد گیاهان و حیوانات و زیادی شیر مادرانست باید گفت اگر غذای روح است پس چرا در این چند ساله که موسیقی زیاد شده روح مردم قوی نشده و روح منفکر و استقلال طلب و مخترع در ایران بوجود نیامده بلکه بعکس شده و اگر موجب ازدیاد شیر است چرا شیر مادران بکلی خشکیده و محتاج بشیر خشک امریکا شده اند. بلی تبلیغات دروغ کفار میخواهند مادرها را گول زنند تا مادر بیچه خود را بیش رادیو ببرد و مغز بیچه را از کوچکی معیوب و مصروع کنند تا بزرگی رسید يك سبک وزن عیاش سر بار جامعه باشد آری موسیقی غذای روح اما چه غذای مسمومی غذایی که رشد بیماری و هرزگی و بی غیرتی دهد و میل بفحشاء را زیاد کند.

علی ای حال بکی از عوامل ترویج موسیقی و خوانندگی، شعرا و عرفا بوده اند که بدر این بدبختی و زیان دنیا و آخرت بدست ایشان پاشیده شده

چه قدر تصنیفهای موسیقی و اشعار عشقی ساخته و نشر داده اند اگر کسی باور ندارد بچندین هزار تصنیف های کتاب شمس تبریزی و سعدی و حافظ مراجعه کند به بیند زمینه این فساد را از هفتصد سال قبل پایه گذاری و آب یاری کرده اند باضافه با اشعار خود ترغیب و تحریص کرده اند مسلمین را بموسیقی ورقاصی. ما نمونه ای از اشعار این عرفا را می آوریم در اینجا تا گول خوردگانی که آنان را عاشق حق میدانند هشیار گردند و بنده گان هوا و هوس را بشناسند.

مولوی برضد خدا و رسول نواهای شهوت انگیز را صواب دانسته بلکه در قصه پیرچنگی چه قدر تعریف کرده در من ۳۴۲ مشنوی چاپ کتابفروشی اسلامیة می گوید :

ناله سرنا و تهدید دهل	چیز کمی مانند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته اند این لعنها	از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانك گردشهای چرخست اینکه خلق	میسرا بندش بطنبور و بخلق
ما همه اجزای آدم بوده ایم	در بهشت آن لعنها بشنوده ایم
پس غذای عاشقان باشد سماع	که در آن باشد خیال آن جماع
قوتی گسیرد خیالات ضمیر	بلکه صورت گیرد از بانك صغیر
آتش عشق از نواها گشت تیز	آن چنانکه آتش آن جو زربز
همچو اسرافیل کوازش بفن	مردگان را جان در آرد در بدن

و در ص ۵۶ می گوید:

مطرب کز وی جهان شد بر طرب	رسته ز آوازش خیالات عجب
از نوایش مرغ دل بران شدی	در صدایش هوش جان حیران شدی. تا آخر

حافظ که خود خواننده و خوش آواز بوده و چنانچه از دیوانش پیدا

است اهل رقص نیز بوده و در مجالس سلاطین باین کارها اشتغال داشته ما برای نمونه چند شعری از حافظ تیز ذکر میکنیم می گوید :

رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد خاصه رقصیکه در آن دست نگاری گیرند
مصلحت دیدن آنستکه یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند
جواب حافظ چنین است از کتاب حافظ شکن

مصلحت دیدن آنست که مردم همه رنگ

بگذارند و یکی رنگ قراری گیرند

رقص بر شعر تر و ناله نی فسق بود خاصه رقصیکه در آن دست نگاری گیرند

باز حافظ گوید :

بر سر تربت من بامی و مطرب بشین تا بیویت ذلحد رقص کنان بر خیزم
صلاح کار کجا و من خراب کجا سماع و وعظ کجا نغمه در باب کجا
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت کاین گوشه پر از زمزمه چنک و ربابست
مباش بی می و مطرب که زیر چرخ سپهر

بدین ترانه غم از دل بدر توانی کسرد
عجب از این است که ملائکه را در عرش نسبت برقص داده برای
خاطر آوازه خوانی مجلس شاه و می گوید بشاه

ای جوان سرو قد گویی بزن بیش از آن کز قامتت چو گان کنند
باز ما چون گیرد آغاز سماع قدسیان بر عرش دست افشان کنند
هر مرغ بدستانی در مجلس شاه آمد بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گویی
ز چنک زهر شنیدم که صبحدم میگفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
دل از پرده بشد حافظ خوش گوی کجا است

نسا بقول و غزلش ساز و نوا می بکنم
صوفی بگر به چهره مجلس بشو چه شمع
و آهنگ رقص ما همه آواز و ناله کن
در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ

نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد
از این شعر معلوم میشود حافظ در سن بیبری نیز بله و لب مشغول بوده
و بدتر از همه آنکه بحضرت عیسی نیز نسبت رقص داده گوید

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را
حجة الاسلام خراسانی در کتاب حافظ شکن گوید در جواب این شعر
بین چه کفر از این گفته میشود ظاهر نگر که مستی می چون کند بی خوارا
ز سکر باده چنان مست عشق شد حافظ که در گراف زخود بر فکنده پروازا
بشعر باده خود آرزو کند از عجب که صوت زهره برقص آورد مسیحا را

باز حافظ گوید :

خدارا محاسب مارا بفریاد دف و تی بخش

که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد
رباب و چنک بیانک بلند میگویند که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
ما می بیانک چنک نه امروز میخوریم بس دور شد که گنبد چرخ این نداشنید

سخن دانی و خوش خوانی نمیورزند در شیراز

بیا حافظ که تاخود را بملك دیگر اندازیم
 خرد در زنده رود انداز و می نوش
 بگلپانك جوانان عراقی
 نوای مجلس مارا جو بر کشد مطرب
 گهی عراقی زنده گاهی اصفهان گیرد
 مغنی نوایی بگلپانك رود
 بگوی و بزنی خسروانی سرود
 روان بزرگان ز خود شاد کن
 ز پرویز و از باربد یاد کن
 چو من گشتم از دور مستی هلاک
 بآئین مستان بریدم بخاک
 بتابوتی از چوب تا کم کشید
 براه خرابات خاکم کنید
 مرزید بر گود من جز شراب
 نیاربد در ماتم جز رباب
 ولیکن بشرطی که در مرک من
 ننالد بجز مطرب و چنگ زن

و هزاردان شعر دیگر از حافظ و مثنوی - بابددید مریدان این شعرا جواب
 خدا را چه خواهند گفت و افلارقم مشویرا در قصه خردزدی - و فیان
 بروند به پیشند و هم در کتاب فیه مافیه و کتاب سلطان ولد .

مغنی نماند سماع در کتب شعرا و عرفا بمعنی غنا و آوازه خوانی است
 که ایشان حلال میدانند و از آن ترویج کرده اند. شیخ انصاری در مکاسب
 میگوید الغناء لا اختلاف فی حرمة فی الجملة و الاخبار بهامستفیضة
 و ادعی فی الايضاح تواترها الخ. یعنی اختلافی در حرمت غنا نیست
 یعنی حرمت آن اجماعی است و اخبار و ادعه در حرمت آن مستفیض است
 و فخر المحققین در کتاب ایضاح ادعای تواتر اخبار نموده و آباتیکه نفسیر
 بغنا و حرمت آن شده یکی آیه فاجتنبوا قول الزور و دیگر آیه لهو الحدیث
 و دیگر آیه و الذین لا یشهدون الزور میباشند و نیز در مکاسب روایت
 کرده که این فضال از امام ششم سؤال کرد از غنا و عرض کرد مردم گمان
 کرده اند که رسول خدا تجویز کرده امام فرمود مردم دروغ گفته اند زیرا
 خدا میفرماید و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین یعنی
 ما که خدا تیم آسمانها و زمین و آنچه بین آنها است برای بازی و لهو
 نیافریدیم و نیز روایت کرده از یونس که گفت سؤال کردم از امام هشتم از
 غنا و گفتم عباسی گمان میکنند که شما تجویز کرده اید امام فرمود دروغ
 میگوید آن زندقه بلکه من گفتم کسی از امام پنجم سؤال کرد از غنا فرمود هر گاه
 جدا کند خداوند حق را از باطل غنا کیجا است گفت غنا در میان باطل است
 و در مکاسب روایت کرده از اعمش از امام ششم که فرمود گناهان کبیره که

حرام است یکی از آنها کارهای لهوی است که باز میدارد از ذکر خدا مانند غنا و تار زدن .

و در عیون اخبار الرضا امام هشتم گناهان کبیره را شمرده از آن جمله ذکر کرده مشغول بودن بکارهای لهو و جنگ کردن با اولیاء خدا و نیز شیخ انصاری بعد از اثبات حرمت غنا میفرماید فرقی نیست در غنا و حرمت آن در اینکه در کلام حق باشد یا باطل پس قرائت قرآن و دعا و مرثیه اگر بصوت غنا باشد بی اشکال حرامست و گفتگویی نیست که عقاب آن چند مقابل است زیرا معصیت را در مقام اطاعت وارد کرده و استخفاف بقرآن و خدا و اهل عصمت نموده و این از وسوسه شیطانست که لهو و لذت را در شعر و مرثیه وارد کنند و مجلس را بنشاط و انبساط آورند (و بقول خودشان بحال آورند) و نام آن را مجلس مرثیه و زمزمه بگذارند و چون برای خیالات ذهنی خود گریه کنند آن را مرثیه و عزرا پندارند و خیال کنند بمراتب عالی رسیده اند در حالی که مشرقت برافتادن در درکات آتش دوزخ و بسا است که در این زمان های اواخر اسباب شبهات موضوعیه و حکمییه برای خود ایجاد کنند و قول ملامحسن فیضی که بکنفر از فقها بیش نیست بهانه کنند و حال آنکه ملامحسن اشتباه موضوعی دارد و در تحقیق غنا و موارد آن اشتباه کرده تا آخر کلام شیخ انصاری باقی آن را مراجعه کنید بمکاسب.

مخفی نماند صوت خوب غیر از آوازه خوانی و غنا است زیرا آنچه حرامست آوازه خوانی و غنا است که حال وجد و طرب می آورد و کشش صوت را مناسب اهل طرب غنا گویند اما صوتیکه خلقتاً خوب باشد و کشش و آوازه و طرب در او نباشد عیبی ندارد .

هفدهم از مفاصد اشعار عرفا شاهد بازیست

یکی از گناهان کبیره در اسلام که مانند کفر شمرده شده و جزای دنیوی آن آتش زدن و یا از کوه پرتاب کردن طرفین است شاهد بازی یعنی معاشقه و معانقه با پسران امرد است که در آخرت نیز بشر را بدوزخ میبرد متأسفانه این عرفا و شعرا بسیار ترویج و ترغیب کرده اند از این کار زشت و میگویند مقصود ما از رخ زیبا و شاهد رعنا ذات خداوند است نمودناله من الجباله ..

اما چون باشعار ایشان مراجعه کنی می بینی دروغ میگویند و مقصود

ایشان امردان و مهوشان بفرستد زیرا اینان در اشعار خود صریحاً میگویند شاهد رعنا و دلبرزیا پسران و مغیبه گان سرمست شنگول سیمین تن سیمین ذقن سیمین بنا گوش چابک کلهدار ترك قیابوش دلبر بخون صنم جگر گوشه مردم که با زدوسیم میشود دست در کمر آنها نمود و هم آغوش شد دلبر دین بر دانش بر بیوفای جفاکار سنگین دل ستمکار ناخلف پیمان شکن کافر دل سرگران می خور کافر کیش کمان ابرو بسیار واضح است که این نشانه ها و صفات در خدا و رسول نیست پس این چه دروغی است که مریدان این شعرا میگویند مقصود شاعر خدا بوده و میل دارند چنین هرزگی و زشتی را رفو کنند.

ای خواننده عزیز باشعار ذیل توجه کن تا صدق گفتار ما معلوم شود که اشعار ایشان صریح در تشق با امردان و بادشاهان بوده و بدانکه شعراء زمان جاهلیت از اظهار عشق با مردان خودداری میکردند و با همه نادانی این برده عصمت را نمی دریدند و لذا جوانان ایشان اهل غیرت و سلحشور بودند اما شعراء عرفان باف ایران از زمان جاهلیت بدتر کرده اند و دیوان های خود را از این هرزگی پر کرده اند.

در زمان خوارزمیان و سلجوقیان غلامان ترك چینی را می خریدند و شاهد میخواندند و برای دفع شهوت با آنان هم آغوش میشدند، شعراء دربار ایشان از این عمل زشت مداحی میکردند این چیزها باعث شد که جوانها مانند قوم لوط بی غیرت شدند و غیرت و مردانگی از ایران رخت بربست که بیست ملیون مردم ایران در مقابل سی هزار لشکر مغول تسلیم شدند و زن بخواری و اسیری مادران و زنان و خواهران خود دادند و جوانان ایران جنبشی نکردند بتاریخ ادبیات ایران ص ۷۰ و سایر تواریخ مراجعه کنید تا به بینید چگونه عشق بازی با امردان و غلامان در دربار سلاجقه و خوارزم رواج بوده چندین هزار پسر در دربار بودند که زن ها را کنار زده بودند شاعران معروف ایران مانند امیر الشعراء معزی و سعدی و امثال آن چه قدر از این هرزگی تعریف کرده اند، معزی میگوید :

روی آن ترك جهان آرای ماه روشن است

زلف او در تیره شب بر ماه روشن جوشن است

البته تاجوانان بی غیرت نشوند تسلیم کفار و وطن فروش نخواهند شد

و لذا در زمان ما استعمار طلبان از همان شعرا و اشعار ایشان ترویج میکنند

تا به هدف خود برسند ما برای نمونه از اشعار حافظ چند شعری که صریح
است در این هرزگی ذکر میکنیم تا مریدان او مراد خود را بشناسند .
حافظ میگوید :

ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل سینین بنا گوش
نگاری چابکی شنگی کله دار ظریفی مهوشی ترکی قباپوش
جواب حافظ از کتاب حافظ شکن
تو که از خود نداری فکرت و هوش یقینت میبرد ترک قباپوش
دل و دینت دل و دینت ببرد است برودوشش برودوشش برو دوش
بلی هر کس بهر کس خود فرو شده نکردد مهرش از جانش فراموش
چه اسراییلیان قداسر و العجل نمودی حب او در قلبشان جوش
دل و دینی که يك ترك قباپوش برد او را يك خشخاش بفروش
باز حافظ گوید :

یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون که بتیرمزه هر لحظه شکاری گیرند
من از دوع می و مطرب ندیدم می از پیش
هوای مغ بیگانم باین و آن انداخت

بلا به گفتش ای ماهرخ چه باشد اگر بیوسه ز تو دل خسته ای بیالایسد
بخنده گفت که حافظ خدای رامیستند که بوسه تو رخ ماه را بیالایسد
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب کافر عشق ای صنم گناه ندارد
چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف
من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست در کمرش جز بسیم و زرنرود
بیار باد و اول بدست حافظ ده بشرط آنکه زمجلس سخن بدر نرود

دل رمیده لولی وشی است شور انگیز
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

صوف برکش ز سر و باده صافی درکش
سیم در باز و بزر سیم بری در بر گیر
حافظ آراسته کن بزم و بگو و اعظ را که به بین مجلس و ترک سرمه بر گیر
کنار آب و بایبید و طبع شعری و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گاه ناداری خوش

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بتم
بود کردست ایام بدست افتد نگاری خوش

بفگفت عمر شد حافظ بیا با ما بیستخانه

که شنکولان سرمستت بیاموزند کاردی خوش

بغیر از آنکه بشددین و دانش ازدستم بیابگو که ز عشقت چه طرف برستم

بادل سنگینت آیا هیچ دو گیرد شبی آه آتشبار و سوز و ناله شبگیر ما

در بهای بوسه ای جانی طلب میکنند این دل ستانان الفیث

خون ما خوردند این کافر دلان ای مسلمانان چه درمان الفیث

خدارا دادمن بستان از او ای شخته مجلس

که می یادگیری خورده است بامن سرگران دارد

چه بسید بر سر ایمان خوبش می لرزم

که دل بدست کمان ابروئی است کافر کیش

جواب حافظ از کتاب حافظ شکن

چو بید بر سر ابرمان ملرز ای حافظ نمائند بهر تو ایمان که چونش دی درویش

باز حافظ گوید :

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدم

و عده از حد بشد و ما نه دودیدیم و نه یک

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

جواب حافظ

خون لاف تو چه حاجت که کند نقش جبین

همه دانند که قربان چه کافر کیشی

شعر بر لاف تو ابلیس بآن یار رساند گفت حقا که تو در لاف سرانی پیشی

باز حافظ گوید گر خورد خون دلم مردمک دیده روا است

که چرا دل بجگر گوشه مردم دادم

دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی فرخ

غلام همت آنسم که باشد چو حافظ بنده هندوی فرخ

و صدها شعر دیگر اما مولوی در مشوی اقرار میکنند که اولیاء عاشق

مهرویان بستان خدایند نه عاشق خدا و گوید :

آن خیالاتی که دام اولیا است عکس مهرویان بستان خدا است

و یکجا دم از عشق شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب زده و علنا

اظهار عشق باین جوانان کرده و گوید

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتابست و زانوار حق است

ما از مریدان مولوی میپرسیم که مولوی اگر مرد و زین و متدین
بدین است چرا هزاران تصنیف میخواند برای شمس تبریزی و از آن
جمله می گوید :

تلفی نکنند شیرین ذقنم	خالی نکنند از می دهنم
عربان کندم هر صبح دمی	گوید که بیا من جامه کنم
ای روی خوش دین و دل من	ای بوی خوش پیغمبر من
امشب تو مرا رحمی نکنی	ای فتنه من شور و شرم من
گفتم چه شود گر لطف کنی	آهسته روی در بستر من

و هزاران از قبیل زشت گوئی دارد آیا این تصنیفات رکیک را برای
خدا گفته و خدا را شور و شر خوانده و در بستر خود دعوت کرده زهی بی شرمی
و بی حیائی

سلطان و لافزنند مولوی دهبانی دارد در آنجا میبوسد پدرم مولوی
دائماً از عشق شمس تبریزی میرقصید و غزل میخواند و آنچه داشت به طربان
میداد از آنجمله در وصف پدرش گوید:

ورد ایشان شده است بیت و غزل	غیر این نیستشان صلوٰة و عمل
عاشقی شد طریق و مذهبشان	غیر عشق است پیشان هذیان
کفر و اسلام نیست در رهشان	شمس تبریز شد شهنشاهشان

این اقرار یسر است در حق پدر اگر چه خود مولوی نیز در کتاب
فیه مافیه اقرار کرده برقص خود مانیدانیم مریدان با عصیت او چه میگویند
آبا هیچ پیغمبر و امامی تصنیف خوانده و رقصیده چگونه تبلیغات دشمنان
اسلام مریدان سرسختی برای مولوی بوجود آورده که بکلی استقلال
فکری را از دست داده و مولوی را از اولیاء خدا و مفاخر میدانند آیا چگونه
در اشعار او تأمل نمیکند .

سنائی از این زشت گوئی بسیار دارد از آن جمله گوید:

ای کودک زیبا سلب سیمین بر و بیچاده لب

سرمایه ناز و طرب حوران ز رشکت در طرب
مصالح الدین سعدی واقع مطلب را آشکار کرده در گلستان گوید با
زیبا پسری سری و سری داشتم و در غزلیات خود گوید:
میان عارفان صاحب نظر نیست که خاطر پیش منظوری ندارد

چشمان ترك و ابروان هريك بناوك ميزند
 يارب كه داده است اين گمان آن ترك تيرانداز را
 غلام كهست آن لعبت كه ما را غلام خوبش كرد و حلقه در گوش
 من ماه ندیده ام كله دار من سرو ندیده ام قبا پوش
 روز بازار جوانی بشجروزی بیش نیست
 نقد را باش ای پسر كانت بود تأخير را
 ايكه گفتی دیده از دیدار بت‌رويان بدوز

هرچه گویی چاره دانم كرد جز تقدیر را
 عجب است كه چنین زشتی و هرزگی را عرفان نامیده و گویندگان
 آنرا اهل ادب و بعنوان ادبیات جوانان ما را بی غیرت کرده اند راستی
 طرفدار بی غیرتی و بی‌دینی شده اند و راستی عجب بزرگان و مفاخری برای
 ابران تراشیده اند پس شاعران و مداحان ما نباید نام شاهد رعنای ورغ زبیا
 و دلبر عیار و مانند اینها را در اشعار خود بیاورند و تقلید از این کار زشت
 ترك آورد و فیان و شاعران گذشته نمایند

هیچ‌دهم از مفاسد اشعار عرفا خود پسنیدی و غرور

خود پسنیدی و غرور یکی از بدترین رذائل اخلاقی است و این صفت
 شاعر دلیل بر پستی و هوا پرستی اوست و معلوم میشود اهل علم و معرفت نیست
 چه برسد باینکه عاشق خدا باشد از باب نمونه می‌گوییم شما غرور خود خواهی
 حافظ را در اشعارش بنگرید گاهی می‌گوید شعر من برقش آورد مسیحا را
 نمود بانه و گاهی می‌گوید شعر من خدادادی است و آنچه استناد ازل گفته
 بگو می‌گویم و گاهی می‌گوید قدسیان در آسمان شعر حافظ از بر میکنند
 و گاهی شعر حافظ را زینت باغ و بهشت و نکتند زمزمه عشق و گاهی آب
 حبه می‌خوانند و گاهی می‌گویند در و گوهر گفته‌ام و می‌گویند
 غزل گفتی و در سستی بیا و خوش بخوان حافظ

كه بر نظم تو افشانند فلك عقده ثریا را
 در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقش آورد مسیحا را
 سرود مجلس است اکنون فلك برقش آورد كه شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست
 صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت
 قدسیان گویی كه شعر حافظ از بر میکنند

شکرشکن شوند همه طاوویان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود
فکنده زمزمه عشق در عراق و حجاز نوای بازك غزلهای حافظ شیراز
چه قدر زشت است که کسی ایتهمه از خود تعریف کند منتهی اینست
که مریدان حافظ متوجه نیستند. بشاه منصور میگوید :

شعرم بیم تو صد دل گشاد گوئی که تیغ تست ز بان سخن ورم
بشعر حافظ شیراز میرقصید و مینازند سیه چشمان کتیری و ترکان سمرقندی
وصدها شعر از این قبیل رجوع بچهارم و پنجم از مفاسد اشعار عرفا
در این کتاب بنمایید .

غرور شعرا بلغز و معما و مهملا تست

هر شاعر بکه چند عدد لغز و معما و مهمل بیافد و مهملی بفکسر خود
بپردازد مغرور میشود و خودپسندی میکند و هر جا نشست و هر که رسید
آن معما و مهمل را از طرف میبرد دیگر نمیداند این عرفان نیست این علم
نیست این عقل نیست اگر نفهمیدن طرف دلیل خوبی شعر باشد پس سخن
دیوانه را کسی نمی فهمد باید بگوئیم دیوانه از هر عارفی عازتر است .
جان من شعر لغز و معما را جز خود شاعر بیواد کس دیگر نمیداند چون
شاعر يك معنی مهملی و يك مطلب نامربوطی را در نظر گرفته و بهم بافته
که فائده عقلانی ندارد آن مهمل را نباید فضل دانست بعضی از اشخاص بك
شعر مهملی را که معلوم نیست شاعر چه گفته و شاید خود شاعر هم نفهمیده
حفظ میکنند و از بی خردی و حماقت هر مجلسی که بك عالم به بیند می پرسد
معنی این شعر چیست آن عالم وظیفه ندارد جواب او را بدهد بلکه باید او
را ادب کند و سرزنش نماید و او را تنبیه و آگاه سازد و عمر خود را تلف
نکند و فکر خود را بمهمات مصرف نسازد و يك کلمه بگوید المعنی فی
بطن الشاعر .

در کتاب جامع الشتات مرحوم عالم ربانی آن در بای علم و تقوی
میرزای بزرگ قمی صاحب قوانین دیدم بکمره نفهمی از ایشان سؤال کرده
که این شعر حافظ را بیان کنید چطور بخوانیم - کشتی شکسته گانیم یا
کشتی نشسته گانیم ای باد شرط برخیز شاید که باز بینیم دیدار آشنا را
مرحوم میرزا بطور اخلاق فرموده در جواب

بعضی نشسته خوانند بعضی شکسته خوانند چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را

ای خواننده عزیز بین ملت شاعر مسلک چه قدر نادانست عوض
آنکه از یک نفر عالم بزرگ ربانی راه حق و باطل را بجوید و از حلال و
حرامی سؤال کند و راه سعادت را بطلبد می رود يك شعر مهمل مزخرفی را
که شاعر بی بند و باری گفته میبرد، اگر معما گوئی و مهمل پرسی کار
لغوی نبود ما هم چند معمی میبردیم مانند اینکه شاعر می گوید :

ز لعل یار خواهم ضد شرقی ز نازی و دری و قلب و نصیحت

حال شما باید مدتی فکر خود را معطل کنید به بینید مقصود این شاعر
چه بوده بعد از فکر زیادی معلوم میشود مقصود او بوسه میباشد، اینهم شده
کار باید گفت شعرا بیخود مغرورند زیرا کسیکه عالم باشد مهمل نمیافند
ضد و نقیض نمیگوید و دلیلهای عوامانه نمیآورد شما نظر کنید باشعار
حافظ در هفتم و سیزدهم از مفاسدی که در کتاب حاضر است. اینجا نیز برای
نمونه به بینید حافظ چه مهملی میگوید:

فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند غلمان ز روضه حور زجت بدر کشیم
يك جا در مدح شیراز میگوید

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندانکه دار از زوالش

جای دیگر ضد آنرا که در مدح شیراز میگوید :

سخن دانی و خوش خوانی نبورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را بملك دیگر اندازیم

يك جا میگوید برای توبه کردن استخاره کنم

بزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کم

جای دیگر ضد آنرا میگوید

آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

و هزاردان شعر مانند اینها . با اینهمه خرافات حافظ تعریف از خود

کرده و میگوید

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری

جواب او از کتاب حافظ شکن اینست

ندیدم یاوه گو ترا ز تو حافظ بقرآنی که با او کینه داری

بد رندان بامر حق بگویم که با حکمش بساط کینه آری

نمیترسم من از افسانه تو اگر صد خرقة بشینه داری

تو ویر تو نزد من بیک جو باهی کز بخار معده داری

نوزدهم از مفاسد اشعار عرفا انگار دین و تمسخر

بشرع است

و این عیب از هر چیزی بدتر است که شعرا از قیامت و بهشت و دوزخ
و خدا و رسول توهین میکنند و مردم را به بددینی میکشانند و شعرا در این
کار از تمام کفار بدتر کرده اند و صنم پرستی را بر خدا پرستی و میخانه را
بر کوثر ترجیح داده اند برای نمونه از شعر حافظ ذکر میشود:

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
حدیث عاد و ثمود از قرآنست و رها کردن آن کفر است

بباغ ترازه کس آئین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نبرد
چرخ برهم زخم ارغیر مرادم بدهد من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ و ظک
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب کافر عشق ای صنم گناه ندارد
چمن حکایت اردی بهشت می گوید نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت
باغ فردوس لطیف است و لیکن ز نهار تو غنیمت شعر این سایه بید و لب کشت
گفتم صنم پرست مشوبا صمد نشین گفته بکوی عشق همین وهم آن کنند
منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد

قدح بشرط ادب گیرز آنکه تر کبیش ز کاسه سرجمشید و بهمن است و فباد
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه بری که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
دویار نازک و از باده کهن دومتی بذهب همه کفر طریقت است امساک
من این مقام دنیا و آخرت ندم فراغتی و کبابی و گوشه چمنی
زاهد اگر بخور و قصور است امیدوار اگر چه دریم افکنند مردم انجمنی
چه طفلان تاکی ای واعظ فریبی مارا شرابخانه قصور است و یار حور
بخلدم دعوت ای زاهد مفرما بسیب بوستان و جوی شیرم

دانی بهشت چیست که داریم انتظار که این سیب زنج زان بوستان به
از این اشعار معلوم میشود که حافظ بهیچ دینی معتقد نبوده و اصول
عقائد را مسخره میدانسته.

بنام شعر و ادب ایمان جامعه را خراب کرده اند

شبهستری صوفی شاعر برای تخریب اسلام کعبه و دیر و کفر و ایمان و کشت و مسجد را یکی شمرده و میگوید :

چو بر خیزد تورا این پرده از پیش نماند دین و آئین مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چو دیر و خانه
شیخ عطار در کتاب جوهرالذات خود گوید :

خدا را یافتیم دیدم حقیقت برون رفتیم من از عین شریعت
برهانی شاعر گوید

هر آن روز بکه باشم در خرابات همی نازم چو موسی در مناجات
مرا بی خویشتن بهتر که باشم نه قرآنی نعایم من نه طاعات
یکی آزاد مردم لا ابالی کنم در وصف فلاشان مباحات

میخواهد بگوید در بی دینی مباحات دارم عمر خیام در تمام اشعارش دعوت کرده به بی دینی و بی فکری و میخواری معلوم میشود عنادی با اسلام داشته بی جهت نیست اروپائیان و استعمارگران ملبونها خرج تعمیر قبرها و می کنند اینهم از کینه توزی کلیسا میباشد با اسلام ولی جوانان ما بی خبرند . علی ای حال عمر خیام گاهی میگوید :

می خور چه ندانی از کجا آمده ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
گویند کسان بهشت با خور خوش است من میگویم که آب انگور خوش است
در جواب این مزخرف چه خوب گفته شده
گویند خسان که آب انگور خوش است

من می گویم که جنت و خور خوش است
عمر خیام گاهی میگوید

می خوردن و شاد بودن آئین من است فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
باز در جواب او گفته اند :

شیرازة دفتر حقائق دین است بینا است بر این هر که حقیقت بین است
گمراهی شاعران ز حسد افزونست گر هست یکی راهنما آن دین است
عمر خیام بدتر از عمر خطاب کرده زیرا از علم و مدرسه نکوهش میکند
و از فسق و فجور و مجرمات تعریف و گوید

نازم بخرابات که اهلبش اهل است گر نیک نظر کنی بدش هم سهل است

از مدرسه برنخواست يك اهل دلی و بران شود این خرابه دار الجهل است
صدیقی نخب جوانی در جواب او میگوید :

چون میكنده جای مردم نااهل است گر اهل خرد نباشد آنجا سهل است
از مدرسه برخاست بزرگان جهان پس گفته خسیام ز روی جهل است
يكی از ارباب اجانب برای گمراه نمودن مردم همین است كه بگویند
خیام ریاضی دان و بزرگست و چون او را بزرگ كردند بواسطه او اسلام
را خراب كنند. باید گفت مگر هر كسی ریاضی دان شد باید اشعار ضد عقل
و دین بگوید و مردم را بفساد بكشاند ریاضی دانی كه دین ندارد بسیار
كوچك و ارزشی ندارد ریاضی دان باید اول برود دین خود را فرا گیرد.
ثانیاً در این زمان كه هزاران ریاضی دان پیدا شده مانند انشتین دیگر عمر
خیام اوزشی ندارد ثالثاً علماء امامیه و اثنتی عشریه اكثر ریاضی میدانند
مانند محقق طوسی و امثال او دیگر محتاج بعمر خیام حنفی مذهب نیستیم .
اما قوای استعمار برای ملتی كه نان ندارد و يك سوزن نمیتواند بسازد ده
مليون خرج میكنند و قبر خیام میسازد آنهم زمینهای وقفی امامزاده محروق
را بفصص تصرف کرده و صحن و سرای خیام نموده آری اگر زباغ رعیت
ملك خورد سببی .

پس معلوم شد شاعران عرفان مآب دینی را باور نكرده اند و طرفداران
ایشان هم لابد دینی ندارند پس چنین شعرا از مفاخر اسلام نبشند بعضی از
طرفداران شاعران چون دیدند با این اشعار زشت نمیشود شعرا را بزرگ
كرد. از راه دیگر حقه زدند و گفتند عمر خیام دونفر بوده آن شاعر زشتگو
غیر از عمر خیام حكیم است. جواب ما آنست كه عزیز من مگر تو مجبوری
بتطهیر شعرا اگر وحی آمده برای بزرگی شعرا با امری وارد شده از
طرف شرع بتجلیل شعرا ما را خبر كنید. فرضاً عمر خیام دونفر باشد حافظ
را با چندین هزار شعر ركبك چه میكنی ده شعر با بیست شعر نیست كه
بگوئی بحافظ بسته اند.

عزیز من این شعرا پست تر و آلوده تر بن مردمند منتهی آنست كه
تبلیغات دشمنان اسلام كار را بچائی رسانیده كه افكار مردم را منحرف و
مسموم کرده و استقلال فكری را از دست داده و باور نمیکند كه فلان شاعر
كوچك باشد مریدان شعرا مانند یهودند كه اشرب فی قلوبهم العجل
چنان كه ساله پرستی در نظرشان بزرگ شده بود كه باور نمیکردند كه ساله

برستی باطل باشد در اینجا میگوئیم :

سرمنز ایمنی ز دین است بدیده بی رهبر دین کسی بجائی نرسید
من در عجبم ز دین فروشان کایشان به ز آنچه فروشنده خواهد خرید

بیستم از مفاسد اشعار عرفا تو هین و تحقیر علویات و ملئکه است

یکی از چیزهای بسیار قبیح آنستکه این شعرا برای خاطر فلان شاه
یا وزیر توهین بآسمانها و ستارگان و خورشید و ماه و ملئکه نموده و ملائکه
را خادم فلان ستمکار باعلان امرد نموده و حتی بهشت و طوبی و انبیا توهین
میکنند برای نمونه حافظ میگوید :

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را
دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
غسروا کوی فلک در غم چو گان تو باد

ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
ایکه انشاء عطار در صفت شوکت تو است

عقل کل چاکر ظنراکش دیوان تو باد
بنده ساقی می بافی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب در کن آباد و گل کشت مصلی را
ماش می گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هردو جهان آزادم
شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماعست دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
شهسوار من که مه آینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک نعل مر کبست
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
انبیا خود را از هر دو عالم آزاد نمیدانستند و از دوزخ ترس و تمنای
بهشت داشتند و این شعرا که عاشق فلان شاه شده از هر دو عالم آزادند
و باز بشاه میگویند

در نعل سمنه او شکل مه نو پیدا و ز قد بلند او بالای صنوبر بست
یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل انعام تو بر کون و مکان فائز و شامل
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دیگری پردازم

انبیا تمنای حورداشتند ولی حافظ شاعر آن را تصور میداند و حتی خاک مجلس شاه را برتر از بهشت میداند و میگوید:

بگو بخازن جنت که خاک مجلس شاه بتحفه برسوی فردوس و عود و معطر کن
و نیز حافظ بشاه احمد ایلخانی میگوید:
ماه اگر بی تو بر آید بدو نیش بزنند دولت احمدی و معیضه سلطانی
و برای شاه منصور گوید:

بار ما چون گیرد آغاز سماع قدسیان بر عرش دست افشان کنند
و خود را با حضرت آدم قیاس کرده و حتی بآن پیغمبر خدا نوهین نموده و گوید او تقوی نداشت -

نه من از پرده تقوی بدرافتم و بس بدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
بدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی تفروشم
انبیا موصوفه نه بی تقوی و نیز مقام مسیح را برای هر کسی ممکن دانسته تمام اینها مخالف مذهب شیعه میباشد ولی حافظ گوید:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیح با میکرد
حضرت موسی پیغمبر اولوالمزم و برتر از شعیب است ولی حافظ او را خادم شعیب کرده گوید

شبان وادی این کوهی رسد براد که چند سال بجان خدمت شعیب کنده
حافظ برای یکی از تروتمندان میگوید
ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو لطفی دیدم بیش از جدا نسانی
و برای شاه نصرت الدین گوید

فلک چنینه کش شاه نصرت الدین است بیا ببین ملکش دست در و کاپ زده
بیا ببینکه حافظ که بر تو عرضه کنم هزار صف ز دعا های مستجاب زده
بس معلوم میشود مراد از میکده همان جای فسق و فجور در بارانست
نه میکده دروغ عرفان.

بیست و یکم از مفاسد اشعار عرفا ترویج از عقائد

باطله است

عقائد باطله و خرافاتی که شاعران از آن ترویج کرده اند بسیار است

برای نمونه چند مورد ذکر میشود از آن جمله عقیده بوحدت خالق و مخلوق و مسجد و میخانه و کعبه و بتخانه چنانچه حافظ میگوید :

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتوروی حبیب هست
همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست

همه بیا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

و این وحدت وجود از هر شرکی بدتر است بطلان و خرابی آن را بخواهی رجوع کن بکتاب عقل و دین و یا حقیقه العرفان و از آن جمله اینکه هر کس بعمل خود گرفتار است پس امر بمعروف و نهی از منکر لازم نیست چنانچه حافظ گوید

عیب رندان مکن ایزاهد با کبزه سرشت که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو بر و خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
و حال آنکه اگر نهی از منکر نکنی و عیب رندان را ظاهر نسازی
شریک درو زر و ویال آنان خواهی بود و برای تو خواهند نوشت استدلال
غلط دیگر آنکه چون می از خون رزانت و از خون مردم نیست خوردن
آن عیب نیست و اگر عیب باشد چون همه معیوبند خوردن می اشکال ندارد
چنانچه حافظ گوید

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم

باده از خون رزانت نه از خون شماست

این نه عیب است کزین عیب خلل خواهد بود

و ربود تیزچه شد مردم بی عیب کهجا است

حافظ از این کلمات شوام فریبانه زیاد دارد مانند آنکه می گوید

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ مستان خرقه رهن خانه خماری داشت
نه من از یرده تقوی بد افتادم و بس یدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
قدم درین مدار از چنانزه حافظ که گرچه غرق گناه است می رود بهشت
همینکه خود را اهل بهشت دانسته از عجب است و خود پسند وارد

بهشت نخواهد شد اگر کسی اهل علم و بصیرت باشد مثنوی را مطالعه
کند می بیند ملو از خرافات و ترویج عقائد باطله است ما برای نمونه
میگوئیم یکجا تعریف از ادعای خدائی بایزید و مستی او کرده و گوید :

با مریدان آن فقیر محشم بایزید آمد که یزدان نک منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا اله الا اناها فاعبدون

جای دیگر چنین مرشدان را ولی خدا و امام حی خوانده و گوید:
 پس بهر دوری ولیی قائم است تا قیامت آزمایش لازم است
 پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمرخواه از علی است
 مهدی هادی و پست ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو
 و جای دیگر از مثنوی ستاره زهره را زن فاحشه دانسته که مسخ
 شده و ستاره شده بنا بر این هر زن فاحشه ممکن است ستاره شود
 چنانچه گوید:

چون زنی از کار بد شد زوی زرد مسخ کرد او را خدا و زهره کرد
 عورتی را زهره کردن مسخ بود خاک گل کشتن چه باشد ای عنود
 و در جای دیگر گوید خدا با ناقة صالح بکی شد تا مردم او را آزار
 کنند و آزمایش شوند و میگوید

ناقة صالح بصورت بدشتر بی بریدندش ز جهل آن قوم مر
 حق از آن بیوست با جسمی نهان تاش آزادند و بینند امتحان
 صفحه ای از صفحات مثنوی خالی نیست از کفر و با فسق و دروغ و یا
 جمل و خرافات و افکار باطله و یا تعریف از شیخ دقوفی و سایر منافقین و
 نامی از امام صادق و علماء شیعه نبرده

شعر و شاعری ابزاری شده برای گمراه کردن

خصوصاً صوفیه که مرام خود را با شعر و شاعری و بافتن نشردادند و
 مسلکی که بدترین مسلکها و زبان آور برای دنیا و آخرت است به توسط
 شعر نگهداری شده مثلاً همین کتاب مثنوی و حافظ دو برجی شده برای
 کسانی که میخواهند مردم را از دیانت حقه و کار و صنعت دور کنند مردم را
 جمع کرده و گول زده و از آن سوء استفاده میکنند و در محفلهای خود
 در عوض حقایق قرآن و حدیث اهل عصمت خیالبافی شاعر را تزریق میکنند
 و بزرگترین مایه اقطاب و مرشدان آنست که چند شری در وحدت وجود
 وفنا و بقا و می و معطر و عشق بهم میافند و هر کدام صاحب دیوانی از
 خرافات شد او را قطب المعارفین مینامند و اسم او را با آب و نواب ذکر میکنند
 و چون ملت ما دلباخته اشعارند و از طرف دیگر عقاید مذهبی خود را
 نمیدانند تضاد این اشعار را با دین دورک نمیکند و اگر کسی مدارک بطلان
 صوفیه را بخواهد بکتاب حقیقة العرفان مراجعه کند.

مثلاً صوفیه درویشان که دم از عشق حق و بی اعتنائی بدنیا زده و بدروغ خود را اهل باطن و صلح کل میخوانند بنوکری ظالم و تقرب بستمکاران کوشش و افتخار دارند، در شهر سی هزار نفری اگر چهار نفر صوفی باشد دو نفر آنان مستخدم ظالم و برای مردم پابوش میسازند چنانچه اینجانب بقصد زیارت آستان قدس رضوی چند روزی در نیشابور بودم و بعد از نماز جماعت عقائد حقه را بیان و در ضمن عقائد خرافاتی صوفیه را با مدارک ذکر میکردم.

دو نفر صوفی بواسطه تمصب جاهلانه (البته آن مسلکی باطل است که جهال آن پافشاری و عصیبت دارند) باین اداره و آن اداره رفته و با تملق و دروغ سازی دادستان و شهربانی را وادار کردند تا از بیانات اینجانب جلوگیری کنند، روزی یکی از آن دو نفر صوفی را دادم و باو گفتم شما که خود را اهل حق میدانید پس چرا از رسوائی و حشت کرده و شهربانی متوسل شده و با دیکتاتوری جلو استدلال را میگیرید.

اگر شما اهل حق و باطنیید دعا کنید خدا برقی را بفراند تا شما راحت شوید باضافه شما اگر اهل حق و دینید چرا در بستن این دو سینهایی که چند نفر یهودی در نیشابور باز کرده و جوانان را فاسد میکنند اعمال نفوذ نمیکنید، معلوم میشود شما هواپرست و گمراهید.

متأسفانه چون بعضی از مأمورین بدینیات بی علاقه و از تملق بدشان نمی آید لذا گاهی مورد سوء استفاده صوفیان قرار میگیرند.

دولت باید از مأمورین دیکتاتور جلوگیری کند

مثلاً دادستان نیشابور که جوانی بود بنام منوچهر انسانی باینجانب که یکی از مجتهدین رسمی مرکز م تصدیق مراجع تقلید و تصدیق رسمی وزارت فرهنگ، با کمال بی انصافی گفت من شهربانی دستور داده ام که مانع از بیانات بشود گفتم برای چه و بچه قانون در جواب بمن اهانت کرد . من بسیار متأثر شدم که این مأموری که باید مجری قانون و در عین حال ناظر اعمال سایر ادارات خاصه مأمورین انتظامی باشد، بامن که چنین معامله کند باملت بیچاره بی سواد چه میکند خیلی دلم سوخت بحال ملتیکه چنین رئیسی دارند دادستانی که باید احقاق حق کند نباید از احقاق جلوگیری کند مقام دادستان همان مقامی است که امیرالمؤمنین (ع) بشریح فرمود :

لایجلس هذا المجلس الانبي اووصى اوشقى . یعنی چنین مقام را اشغال نمیکند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا کسی که شقی باشد البته این خبر در حق قضات و دادستانهایی است که بوظائف خود عمل نمیکند . خواننده عزیز بین در مملکت شیعه که قانونش قانون شیعه شهری که سی هزار شیعه دارد یکنفر مأمور برای خاطر دوفقر صوفی همه اهل آن شهر را بدولت بدین میکند .

چنانچه عده بسیاری از اهل نیشابور باین عمل مأمورین اظهار تأسف میکردند، عده دیگری میگفتند رؤسای اداره نباید از مسلکهای فاسده پشتیبانی کنند، جای تعجب اینجا بود که رئیس شهر بانی آمد نزد من و گفت میگویند شما برای انقلاب نیشابور آمده اید گفتم من ساکن تهرانم اگر اهل انقلاب بودم باید در مرکز انقلاب کنم نه در ده با شهر کوچکی باضافه اگر کسی برخلاف عقائد عموم سخن گوید موجب انقلابست نه برخلاف چهار فقر صوفی خرافی، علاوه شما که بطرفداری دوفقر صوفی مانع از آزادی و سخن گفتن بشوید احساسات عموم را علیه خود تحریک خواهید کرد و انقلابی بوجود می آورید نه من و این برخلاف مصالح دولت است، ما بسیار متأثریم که در ابران چنانچه شاید و باید بقانون شرع عمل نمیشود مبلغین فحشا و منکرات آزادند مشربین و دختران نصاری در تبلیغ آزادند مروجین خرافات مانند سینهماها آزادند اما بکنفر مبلغ و طرفدار حق و حقیقت آزادی کامل ندارد .

در چنین محیط نشر حقائق بسیار مشکل و نشر خرافات آسانست

ولا حول ولا قوة الا بالله . امام ششم فرمود كلما لم يخرج من هذا البيت فهو باطل یعنی آنچه از خانواده عصمت صادر نشود باطل خواهد بود و رسول خدا فرمود من طلب الهداية من غير القرآن اضله الله یعنی هر کس از غیر قرآن هدایت جوید خدا او را بگمراهی خودش واگذارد پس ای خواننده عزیز گول افکار شعرا و مرشدانی که ابزار دست ایشان فقط شعر میباشد نباید خورد زیرا امام زمان در غیبت خود مردم را بفقها حواله داده و فرموده فانهم حجتي عليكم یعنی فقها حججتند بر شما و باز فرموده فارجعوا الي روات احاديثنا . حاصل آنکه اشعار شاعران و بافته های عرفا را برای کسی حجت قرار نداده و خیال نکنی که مرشدان مانند فقها میباشد .

زیرا فقها اگر از خود بیافند پذیرفته نیست چون راوی قول امامند باید پذیرفت بخلاف مرشدان که هرچه بگویند مرید می پذیرد و اگر چه بر خلاف دین باشد یاضافه امام ششم فرمود **من دعی الناس الی نفسه وفیهم من هو اعلم منه فهو ضال مضل** یعنی هر کس مردم را بسوی خود دعوت کند درحالی که اعلم از او میان مردم میباشد پس او گمراه و گمراه کننده است پس مرشدی که هزاران فقیه اعلم از او موجود است چگونه مردم را بسوی خود جمع میکند .

بیعت دوم از مفاصل شعر عرفا ظرفداری جبر است

یکی از عقائد باطله که در حکم شرک و مخالف ادیان الهی است عقیده جبر است که بشر را در اعمال خیر و شر مجبور و مقهور بجبر الهی بدانند و مدرک جبریه ده شبهه است ۱- اراده و مشیت حق متشاء خیر و شر شده ۲- علم حق- که علم حق موجد افعال و اعمال بشر است ۳- آیات متشابهة قرآن ۴- فضا و قدر الهی ۵- یمان روز ازل و الس ۶- بد بختی و خوشبختی یعنی سعاد و شقاوت ذاتی ۷- تشکر از خدا بر ایمان و عمل ۸- عدم قدرت ما بر هر خیر و شر ۹- وجود از غیر پس اعمال نیز از غیر است ۱۰- وجود خیالی ما منشاء اثر نیست .

ما جواب تمام این شبهات را در کتاب عقل و دین داده و بطلان جبر را مسلم نموده ایم و ثابت کرده ایم که منشاء خیر و شر ما اراده و اختیار خود ما است و اراده حق همین است که ما مختار باشیم و علم حق موجد و علت چیزی نیست و شقاوت ذاتی نداریم بلکه سعاد و شقاوت کسبی است و امام ششم فرموده **فالقائل بالجبر کافر والقائل بالتقویض مشرک** یعنی قائل بجبر کافر و قائل بتقویض مشرک است پس بشر اختیار محدودی دارد و در تحت برنامه که برای او خداوند مقرر کرده باید کار کند علی ای حال امام فرموده **لا جبر ولا تقویض** اما شعرا و عرفا همه قائل بجبرند ما نمونه ای از کلمات ایشان را ذکر میکنیم تا خواننده ببیند و ایشان را بشیعه نه چسباند حافظ گوید گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را جواب ما به حافظ در این شعر حافظ ز جبر بانی نی اهل حق و ایمان گر تو نمی پسندی نسبت مده قضا را

ای بیرون حافظ تا کی کنید تزویر اقرار او بدیوان رسوا کند شما را
او حافظ می و جام بدکار و زشت فرجام دودا که در قیامت خواهد شد آشکارا
بالاخره حافظ مطابق اشعار ذیل اقرار کرده بجبر

رضا بداده بده از جبین گره بکشا که بر من وتو در اختیار نگشاده است
در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم

کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست که به پیمان کشی شهره شدم روزا است
برو ای زاهد و بر درد کشان خورده مگیر

که ندادند بما تعفف جز این روزا است
بپیچ روی نخواهند یافت هشیارش چنین که حافظ ما مست باده ازل است
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست
من ز مسجد بخرافات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمانست این و دیگری کون نخواهد شد
بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
مرا روز ازل کاری بجبر زندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد
عیبم مکن بر ندی و بدن نامی ای حکیم کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار

این موهبت رسیده ز میراث فطرتم
بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من کم شده این ره نه بخودم میگویم
در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
جواب حافظ از کتاب حافظ شکن

من همی گفته ام و بار دیگر میگویم حافظا این غلط و باوه ز می میگوئی
تو بخود رفته ای این راه نه از روز ازل بر تو شد حتم که این راه خطا میبوی
در پس آینه طوطی صفتت داشته ییر آنچه او گفت بگو بادل و جان میگوئی
تو نه همچون چمنی بی خبر از خود حافظ او ز خود بی خبر اما تو بخود میروئی
این مثلها ز چه بر مردم عامی خوانی کی خدا گفت چنین گو که چنین میگوئی
بالاخره حجة الاسلام خراسانی در کتاب حافظ شکن جواب تمام اشعار

حافظ را داده هر که خواهد مراجعه کند .

یکی دیگر از شعرا که باهل اختیار بدگوئی کرده و طرفداری از جبر میکند و رسول خدا را نیز جبری کرده شبستری است که در گلشن راز میگوید :

کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کو بود بالذات باطل
چو بودتست یکسر جمله نابود نگوئی اختیارت از کجاست بود
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود گو مانسته گبر است
چنان کان گبریزدان و اهرمن گفت همین نادان احمق ما و من گفت
بدان خوبی رخ بت را که آراست که کشتی بت پرست از حق نمیخواست
سعدی نیز باقرار خودش جبر است چنانچه میگوید
ایکه گفتی دبدۀ از دیدار بت رویان بدوز

هر چه گوئی چاره دانم کرد جز تدبیر را
شاه نعمت الله بسیار اصرار دارد در دیوانش برای صحت جبر و از آن جمله گوید

فاعل مختار در عالم یکی است در حقیقت فعل ما از خود مدان
بك فاعل و فعل او یکی هم كه يك نماید و گهی بد
چون کرده اوست کرده ما جمله حسنات می نماید

مولوی در مثنوی میگوید ما اختیار کی داریم ولی اختیار ما مطلوب و مقهور اختیار خداست و در حقیقت مؤثر در فعل ما خداوند است و فعل ما از اوست چنانچه میگوید

ایکه گوئی این کنم با آن کنم این دلیل اختیار است ای منم
اختیارش اختیارت هست کرد اختیارش چون سواری زیر گرد
خلق حق افعال ما را موجد است فعل ما آثار خلق ایزد است
ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمیدم

عقیده مولوی همان عقیده اشاعره میباشد در این مسئله تفصیل آن را هر که بخواهد رجوع کند بکتاب حقیقة العرفان یا کتاب عقل و دین مولوی برای اثبات جبری که عقیده دارد بحضرت آدم نهمت زده و گوید آدم که ظلم را نسبت بخود داد و ظلمنا گفت غافل نبود و میدانست که ظلم از خدا است ولی ادب کرد از نرس و بخدا نسبت نداد و میگوید

گفت آدم كه ظلمنا نفسنا او ز فعل خود نهد غافل چه ما

در گنه او از ادب پنهانش کرد زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
 بعد توبه گفتش ای آدم نه من آفریدم تو آن جرم و محن
 نی که تقدیر و قضای من بد آن چون بوقت عذر کردی آن نهان
 گفت ترسیدم ادب بگذاشتم گفت من هم یاس آن داشتیم
 و راجع بامیر المؤمنین نیز تهمت زده و گوید آن حضرت بقائل خود
 ابن ملجم میگفت این قتل از خدا است و از تو نیست

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو
 آت حفی و فاعل دست حق چون زخم بر آت حق طعن دق
 ای خواننده عزیز بقول این شعرا اگر جبر صحیح باشد و بشر در
 اعمال خود مجبور و دیگر امر و نهی الهی و ارسال کتب و بشارت انبیا همه لغو
 میشد و ثواب و عقاب و دوزخ همه ظلم و بیعدالتی است نمود بالله من
 افکار الشعرا والرفاء الجاهل. بنی امیه و بنی عباس سعی کردند در اثبات
 جبر و سایر عقائد فاسده و هر چه کردند نتوانستند عقائد حق اهل عصمت را
 محو کنند چون ایشان نتوانستند. ابن شعرا و عرفا بواسطه اشعار خود مردم
 را از عقائد حق دور و بحفظ عقائد باطله و آبروی اهل باطل کوشیدند.
 آنوقت بعضی از بی خبران مبهرسند فلان شاعر شیعه است یاسنی. باید گفت
 جان من تو برو عقائد شیعه را فراگیر تا بفهمی این شاعران توحیدشان
 درست نیست چه برسد بشیعه.

عقیده جبر این عرفا برای دنیائیز مضر است زیرا امور دنیا را نیز
 بتقدیر و قضا و جبر الهی میدانند و سعی و کوشش و عمل را مؤثر نمیدانند
 و بشر را از سعی و عمل باز میدارند.

پیوست و سوم از مفاسد اشعار عرفا تشبیه خالق بخلق

یکی از ضروریات شیعه بلکه از بدیهیات اسلام آنست که خالق را
 نباید تشبیه بخلق نمود زیرا خدا نه جسم است و نه بیوه و نه عرض و نه
 مرکب و مخلوقات از این چهار قسم خارج نیستند پس خدا را هیچ يك از
 مخلوقات نمیشود تشبیه کرد چنانچه در قرآن فرموده لیس كمثله شیء
 و امام هشتم فرموده من شبه الله بخلقه فهو مشرك ومن نسب الیه ما
 نهی عنه فهو كافر یعنی هر کس خدا را بخلق تشبیه کند مشرك و هر کس
 باو نسبت دهد آنچه نهی نموده پس کافر است یعنی افعال زشت بشری را

از او بداند و رسول خدا فرموده ما عرفنی من شبهنی بخلقی یعنی مرا نشناخته آن کس که بخلقم تشبیه کند مرا - اخبار بسیاری در توحید صدوق و دوم بهار وارد شده که کلیه صفات خلقی در خالق نیست پس نمیشود نامها و صفات خلقی را بر خالق گذاشت. تفصیل مطلب در کتاب عقل و دین بیان شده اکنون به بیان این شعرا و عرفا برخلاف عقل و شرع چه قدر حق را بخلق تشبیه کرده اند .

خطاهای عرفا و شعرا در تشبیه حق بخلق

ملاوی بکجا خدا را تشبیه بشیر نکرده میگوید
در کف شیر نر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا گو چاره ای
یکجا خدا را تشبیه بدربار کرده و خلق را بدوج و حجاب و گوهر دریا
نموده و این خطا از غرور و نفهمی است زیرا دریا محدود و جسم و مضطر
بموجست و خدا منزّه است از حد و جسم و اضطرار و موج جزء دریا است اما
خلق جز خالق نیست اما ملاوی برخلاف اسلام و عقل میگوید :
گر هزار اندک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست
بحر فرد اینست فرد و زوج نیست گوهر و ماهیش غیر موج نیست
شاه نعمت الله در دیوانش همین خطا را مکرر کرده و گوید :
عین وحدت ظهور چون فرمود بحر در قطره رو بمسأ بنمود
شاهد غیب در شهادت بین شاه در کسوت گدا در باب
موج و دریا و خلق و حق بنگر يك مسمی دو اسم را در باب
نور علی شاه مرشد صوفیان در دیوانش این خطا را نشر داده و گوید
موج و بحر و حجاب هر سه یکی است جز یکی نیست اندک و بسیار
حق اگر با وجود توبه یکی است من رانی فقد رای الحق چیست
این عرفای از عرفان بی خبر خیال کرده اند خلق و خالق از يك جنس
و يك سنخ وجودند و لذا بوحدت وجود این خرافات را بافته اند اما مسلمو
ضروری اسلام و تواتر اخبار اهل عصمت بر آنست که خلق و خالق از يك سنخ وجود
نیستند . امیر المؤمنین علیه السلام در دعای صباح فرموده و قنزه عن مجانسه
مخلوقاتہ یعنی خدا منزّه است از هم جنسی با مخلوقاتش و در توحید صدوق
روایت کرده از امیر المؤمنین در باب نفی التشبیه که فرمود بان من الخلق

فلاشی میء کمثله وسید سجاد فرموده در دعای عرفه **خلق الله الخلق من غیر سنخیه** یعنی خدائی که خلق را خلقت نمود بین او و خلقتش سنخیت نبود. اما این شعرا مکرر خدایا به بت عیار و دلبر چفاکار و صنم و آهو و پاشاه و با لیلی تشبیه میکنند و نام و نشان های اینها را برخلاق متعال میگذازند نه و ذباله من الجهل، چنانچه مولوی در دیوان شمس تبریزی در باره خدا میگوید :

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد دلبر و نهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار برآمد که پیرو جوان شد
که روح شد و کرد جهان را بدعا غرق خود در رفت بکشتی
که گشت خلیل و بدل نابر آمد آتش گل از آن شد
اینان نفهمیده اند که اسماء الهی توقیفی است یعنی توقف دارد برود
از شرع یعنی خود حقه تعالی بتوسط وحی باید اسماء و صفات خود را معین
و ذکر کند و چه نام و چه وصفی لائق مقام عظمت اوست بیان کند زیرا خود
فرموده **لا یعلم کیف هو الا هو** یعنی چگونگی او را کسی نمیداند چیز
خودش امام سجاد در دعای ابو حمزه فرموده **الهی انت کما تقول و فوق**
ما نقول یعنی خدایا نوچنانی که خود بگوئی و برتری از آنچه ما بگوئیم
پس چون از شرع اسلام نام یار و دلبر و دلربا و صنم و عاشق و معشوق نرسیده
نمیوان اینها را برای او ذکر کرد عجب است از مریدان نادان این شعرا که
خوشنودند و این مزخرفات شاعران را بخدا میچسبانند .

نکته قابل توجه

قبل از نشر صوفیگری این اصطلاحات زشت و کلمات رکیک و جعل
نام برای حقه تعالی نبوده و شعرا بحماسه سرانی و رجز و تحریک احساسات
جامعه میپرداختند ولی بعد از نشر صوفیگری که شعرا بفول می و طرب و
تصنیف و رقص و تشبیه خالق بخلق و ادعای عشق بخلق را از بی حیائی
رواج دادند خداوند خواست ایرانیان را ادب کند مغول را برایشان تسلط
داد تا ایشان را نابود کرد ولی باز شعراء بعدی ادب نشدند و عبرت نگرفتند
و باز همان خط و خال و چشم و ابرو که برای لیلی میگویند برای خدا نیز
همین ها را میگویند در حالیکه این چیز ها از مجسمه میباشد که حکم
مشرك دارند .

مریدان شعرا میگویند این خط وخال را شاعر برای خدا گفته و در واقع مشرک شده ولی ما میگوئیم این شاعران با خدا سر و کاری نداشتند و این چیزها را برای امردان و شاهان گفته اند البته شاعران از ما باید ممنون باشند و از مریدان خود بیزار زیرا مریدانشان ایشان را بشرک کشیده اند علی ای حال باید شاعرانی پیدا شوند و از این تشبیهات که موجب کفر است دست بردارند و این ذشت گوئی را کنار گذارند و چنین بگویند :

از آن نظم و بیان بهتر نباشد	که حق دروی بت و آذر نباشد
صفات و آهو و ایللی شاهسان	برای ذات حق یکسر نباشد
منزه از صفات خلق ذاتش	که چیزی شبه او دیگر نباشد
مناسب خط وخال و چشم و ابرو	برای خالق اکبر نباشد
صفات خلق را بر حق تو مگذار	که حسنش بسته زبور نباشد
بشوی اوراق دفتر ذین هوسها	که عشق و فسق در دفتر نباشد
اگر صوفیگری از راه عشق است	ز کافر هیچ عاشقتر نباشد
مخوان واعظ از این اشعار عشقی	که جای عشق در منبر نباشد
عجب راهی است راه عقل و ادراک	اگر عشق و هوس در سر نباشد
هر آنکس عارف و جویای حق شد	چو حافظ بند سیم و زر نباشد
که گوید بنده سلطان او بسم	اگر چه یادش از چاکر نباشد
که هر کس بنده غیر خدا شد	بجز ذلت برایش بر نباشد
زند دم از شراب و عشق دلبر	هر آن کس طالب کوثر نباشد
بفکر و هوش خود کسب هنر کن	که از فکر و هنر بهتر نباشد
برو ای برقمی دین و خرد گیر	که جز دین و خرد رهبر نباشد
بیا حافظ تو در کاشانه ما	رموزی خوان که در هر سر نباشد

مفسده ۲۴ شعر هر فاذم از عقل و ترغیب پیخردی است

عقل حجة داور و راهنمای بشر است و تمام درجات و مقامات انسانی هر کس بقدر عقل اوست و عقل هر کسی را خدا حجت قرار داده برای خودش چنانچه امام هفتم علیه السلام میفرماید **ان الله حجبتین حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبياء والائمة عليهم السلام واما الباطنة فالعقول** یعنی بتحقیق برای خدا دو حجت است حجت ظاهری

وحجت باطنی. اما حجت ظاهری وجود پیغمبران و امامان و اما حجت باطنی پس عقلهای خود مردم است و کسی که بعقل بدگوئی کند بسیار احمق است خصوصاً در این مورد برخلاف تمام انبیا و شرائع رفتار کرده، کسی بعقل بدگوئی نکرده جز شعرا و عرفا حال باید فهمید که اینان چه قدر اهل وهم و بندگان و طرفداران ایشان چه قدر سفینه‌ها را برای نمونه چند شعری از این عرفا در ذم عقل مینگاریم در مشنوی گوید.

عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل در شرحش چه خرد رگل بغفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
از درد دل چونکه عشق آید درون عقل رخت خویش اندازد برون
عقل را قربان کن اندر عشق دوست عقلها باری از آن سو بست گواست
و هزاران شعر دیگر عطار چه بسیار بدگوئی از عقل کرده از آن جمله میگوید:

عشق جانان آتش است و عقل دود عشق کامد در گریزد عقل زود
نعمت الله کرمانی که از اول دیوانش تا آخر دم از جنون و بدگوئی بعقل کرده برخلاف تمام انبیا از آن جمله گوید

عاشق شو و عقل را رها کن کسز عقل دنی وفا نیابد
عقل رفت و زبردست و بافتاد عشق آمد سوی ما بالا نشست
سعدی گوید:

عشق آمد و عقل همچو بادی رفت از بر من هزار فرسنگ
صفی علیشاه گوید:

آفتاب عشق مبدان تاب شد عقل آنجا برف بود و آب شد
عقل آمد از در تفوی و شرع عشق بر هم کوفت بیت اصل و فرع

یکی از مردان بی فکر این شعرا برای عصیت میخواست این کار را رفو کند و میگفت مقصود شعرا عقل جزئی و ناقص است نه عقل کلی کامل. گفتم عزیز من هر عقل جزئی برای صاحبش حجت و راهنما است و اگر ناقص باشد باید بیروی شرع کامل گرداند نه آنکه بدگوئی کند و با بدو اندازد و بدنبال هوای نفس برود. نائیا عقل کلی و جزئی ندارد بلکه ناقص و کامل دارد هر عقلی را خداوند برای صاحبش حجت قرار داده، ما اگر بخواهیم ملت ما بدنبال عقل بروند و از این نکبت و زحالت و استعمار نجات یابند باید از بدگوئی بعقل دست برداریم و گفتارهای سفیهانه عشق و عاشقی و هرزه گوئی را کنار

گذاریم و آن قدر که دم از جنون زده ایم بس است باید همان قدر بلکه بیشتر دم از عقل بزنیم و شاعرانی بوجود آیند که مردم را به پیروی عقل ترغیب کنند و مثلاً بگویند

اجرام حواس ظاهر و باطن	از عقل کنند نور افشانی
عقل است چراغ راه دانشها	عقل است کمال نفس انسانی
عقل است رفیق راه تنهایی	عقل است انیس روزی زمانی
عقل است الا پیمبر باطن	عقل است هلا رسول سبحانی
چونست از آن رسول والا فر	رخ تافته ای مگر نمیدانی
از وحی خرد شناسی از ره چه	نزعشق و خیال و فکر شیطانی

۲۵ از مفاسد اشعار عرفا ترویج از لایابالی

و بی فکریست

این شاعران اضافه بر اینکه خود دم از لایابالی گری و بی بند باری میزنند مردم را نیز تشویق و تحریص میکنند بعیش و نوش و بی فکری و لایابالی گری چنانچه حافظ سلطان ایلخانی میگوید من رند لایابالیم و نمیتوانم بوصل شاه برسم و خدا یعنی شاه میداند که غرض من پول شاه است و همچنین پول بونصر ابوالعالی

کجا یابیم وصال چون نوشاهی	من بد نام رند لایابالی
خدا دادند که حافظ را غرض چیست	و علم الله حسی من سئوالی
چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست	آن به که کار خود بعنایت رها کنند
ای دل از عشرت امروز بفردا فکنی	مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار	ورنه با سعی و عمل باغ چنان اینجه نیست
مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت	برهان ملک و ملت بونصر ابوالعالی
سافی بیار جامی و ز خلونم برون کن	تا در بدر بگردم فلاش و لایابالی
و هزاران شعر مانند اینها و حتی مردم را ترغیب میکنند بگناساهان چنانچه میگوید :	

شرمنده از آنیم در روز مکافات کاندرا خور عفتو تو نکردیم گناهی
بیچاره شاعر خبر ندارد که گناه او بیشتر از خور عفاست زیرا اعراض از حق و ترویج از باطل و حب شیوع فحشاء و منکرات و نشر عقائد باطله

بواسطه شعر از گناهان بزرگی است که در خود غفو و اغماض نیست و باز میگوید:

دردل دوست بهرحبله رهی باید کرد طاعت اردست نیاید گنهی باید کرد
به بیند خدا را دوست خود تعبیر کرده و برای او میخواهد گناهی کند
و حال آنکه چون دم ازدوستی و عشق حق میزند احق است زیرا ان الله
یحب المتقین خدا دوست اهل تقوی است و اهل تقوی کسی است که خود را قابل
دوستی حق نداند و از غضب حق بترسد.

شاعر باید خادم باشد نه خائن و هوسران

شاعر باید مردم را بکار و کردار و هنر ترغیب کند نه بی بندوباری
در سایه اروپائیان و تسلط آنان امروزه گستاخی و بی ادبی و عصیان و بی حیاتی
زنان و بیشرمی و ناباکی جوانان و بی بندوباری آنان بدرجه اعلای رسیده
و هزاران تبلیغ زهر آگین زبان آور روزافزون شده دفع این چیزها برای
سخنوران و شاعران زمینه خوبی است و دیگر احتیاج بغزل خوانی و مطربی
و ترغیب بالا بایگیری نیست.

این شعرا در عوض آنکه جلوفساد را بگیرند بدتر مردم را ترغیب
بفساد میکنند در عوض آنکه مردم را بمقل و هوش دعوت کنند بخواب و خرگوشی
میکشاند باید از مردمان نادان شاعران برسید آیا منصور و ار بردار عشق
رفتن و داد انالحق زدن و دیوانه شدن و خضرمی عشق بودن و می را آب
حیوة و بهتر از کوثر دانستن چه بهره ای برای جامعه دارد.

شراره عشق آقای شاعر بکون و مکان رسیده و زمین و زمان و خرمن
هستی را آتش زده چه نتیجه دارد خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد لیلی و
مجنون و امق و عنذرا و امثال اینان برخاک شدند و بکدام جهنم دره رفتند
نمیدانم اما این شاعران دست بردار نیستند و دکانی شده برای مداحان نه
خود بی کاری میروند که نان و آبی برای عیالات تهیه کنند و مانند حافظ
دست گدائی بهر حاکم و فرماندار دراز کرده اند مردم را بسپاه روزی و
گدائی کفار امریکا و اروپا میبینند دم نمیزنند از طرف دیگر نه بیا گدائی
و تقوی و ترویج فضائل پرداختند که نزد خدا مقامی داشته باشند بلی بید
گویی از مقدسات دینی دلیرند و تعریف از می و مطرب را شان خود میدانند
چنانچه حافظ گوید:

گرچه ماه رمضان است بیاور جامی که نهاده است بهر مجلس و عظمی دامی
بنا بقول حافظ جوانان می بند و بار باید در مجلس و عظم حاضر نشوند
مبادا بدام بیفتند. همچنین شاعری که بلاق و کزاف و تمسخر و تحقیر امور دینی
دیوان خود را پر کرده اند باید گفت دل ما بحال شما نمیسوزد دل ما بحال
جوانان ساده دل میسوزد که فریب دیوان شما را میخورند و باید بجوانان
روشن دل باهوش گفت عزیزان من ملت خود را روشن کنید و می بندوباری
شاعران را بابشان گوشزد کنید.

ما آرزو داریم شاعر با خردی پیدا شود باتقوی و ابرانیان را سرافراز
کند و از رواج بدآموزی و ظلم و ستم و غزل و شاهد بازی نکوهش کند تا
چهران سیاهکاری شهرآورد گشته بشود و تبلیغات اروپائیان را هدر کند و بجای
کشور گل و بلبل کشور دین و خرد بحساب آورد.

بیست و هشتم از مفاسد اشعار عرفا شرک و غلو است

غلو یعنی تجاوز کردن از حد دینی. مانند آنکه امام را بمقام رسالت
و با رسول را بمقام خدائی برسانی یا صفات و افعال خدا را بامام یا خلق دیگر
نسبت دهی مانند آنکه امام را حاضر فی کل مکان و با عالم بساقی کل الضمیر
و یا او را خالق از عدم و رازق و یانگهبان و قیوم جهان و با ازلی و ابدی و با
معبود و مسجود و با مدیر کارخانه جهان و با امور جهان را مغوض باو بدانی
که چنین عقاید فاسده از اهل غلو و شیخی و رکنیه و کشفیه و باطنیه بوده
و تمام مخالف اسلام و عقل و موجب کفر و شرکست و چه قدر آیات و روایات
وارد شده بر طعن و لعن اهل غلو که این عقاید داشته اند.

از آن جمله صدوق روایت کرده از امام ششم که فرمود احذر و اعلى
شبابکم الغلاة فان الغلاة شر خلق الله یصغرون عظمة الله و یدعون
الربوبیة لعباد الله و الله ان الغلاة لشر من الیهود و النصارى
والذین اشرکوا، یعنی خدرد هید جوانان خود را از غلاة زبرا غلاة بدترین
خلق خدایند عظمت خدا را کوچک میکنند و ادعای پروردگاری برای
بنده گان خدا میکنند بخدا قسم که غلاة بدترند از یهود و نصاری و مشرکین
و نیز شیخ صدوق در کتاب عقاید خود از امام هشتم علیه السلام روایت کرده
که مکرر در دعای خود میگفت خدایا من بیزارم از کسانی که گفتند در حق
ما آنچه ما در حق خود نمیدانیم و در ما نیست خدایا خلق و تدبیر امور

اختصاص بتودارد و تورا بنده ایم و تورا بیاری میطلبیم خدایا تو خالق و رزاق ما و پدران مائی خدایا سزاوار نیست پرورد گاری مگر تورا و شایسته نیست الوهیت جز برای تو پس از رحمت خود دور کن نصاری را که عظمت تورا کوچک کردند (و مقام تو بیسی دادند) و هم کسانی که مانند نصاری گفتند در حق غیر تو زیاد روی کردند خدایا ما بندگان تو و بنده زادگان تو ایم مالک ضرر و نعم خود نیستیم و اختیار مرگ و حیوة و قیامت خود را نداریم خدایا هر کس گمان کند که خلق و رزق بر عهده ما است پس ما از او بیزاریم مانند بیزاری عیسی از نصاری.

هر کس مدارک زشتگوئی غلاة و کفر ایشان را بخواند بکتاب عقل و دین و کتب دیگر مراجعه کند. غلاة میخواستند اهل عصمت را بدنام کنند و مردم را بایشان بدبین نمایند لذا ادعاهای بیجا و گفتارهای ناروا که مخالف عقل و شرع بود بآنها نسبت میدادند.

مثلا بر مردمی که علی را بغلافت قبول نداشتند میگفتند علی بالای منبر گفته **انا خالق السموات والارض** و باین نسبت مردم را بعلی علیه السلام بدبین میکردند علی ای حال غلاة از بین رفتند و نتوانستند مردم را بشرك و کفر بکشانند بنام ائمه علیهم السلام ولی بعد از غلاة نوبت بمداحان و شاعران که رسید با سم نوحه و نشر فضائل هر کفر و شرك و دروغی را باهل عصمت نسبت دادند و تمام عقائد مغوضه و غلاة و جبریه و شیخیه را در میان شیعه منتشر ساختند البته بنادانی و بدون تمهید لطمه بزرگی بتشیع زدند و اشعار هر کس و نا کسی را همین قدر که نام علی در آن بود خواندند و شاعرش را شیعه گفتند دیگر فکر نکردند علی الهی و غلاة و صوفیه و شیخیه بلکه بهود و نصاری همه از علی مدح کرده اند و هر کس علی را مدح کند شیعه نیست شیعه کسی است که اصول عقائدش مانند شیعه باشد متاسفانه گویندگان و مداحان عقائد حقه امامیه را نمیدانند و لذا اشعار مولوی که دازای کفر و شرکست بنام علی میخوانند که میگوید.

مسجود ملائک که شد آدم ز علی بود آدم چو یکی قبله و معبود علی بود چنانکه در آفاق نظر کردم و دیدم

از روی یقین در همه موجود علی بود - حتی در عمر

این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

در این اشعار پنج کفر واضح است ۱- علی مسجود ۲- علی معبود ۳- علی در همه اشیاء بوحدت وجوده وجود است ۴- علی ازل و ابدي ۵- علی و شمس تبریزی یکی بودند و سر دو جهان بودند و همچنین بسیاری از شعر دیگران حتی شعراء شیعه بتقلید غلاة و صوفیه گاهی باطل گفته اند مانند وفائی که در مدح امیر المؤمنین میگوید :

گر خداوند جلالش عزم خلقتی کند خلق سازد عالم و آدم هزاران در هزار آنکه در سینا سخن میگفت باموسی علی است

منکر از باور ندارد این سخن باور مدار
حدوث ذات پاک او مقارنت با قدم مساویت با ازل مسابقت با عدم
علیست فرد بی بدل علیست مثل بی مثل علیست مصدر دوم علی است صادر اول
چو این جهان فنا شود علی فناش میکند قیامت از پیا شود علی پیاش میکنند
در زمان ما سیدی شعر گفته بنام فلسفه شهادت و امام زمان را قائم
بالذات خوانده و گوید :

ولی عصر کو قالب جهانست کنون خود مهدی آخر زمانست
بزیر بر چه او کائناتست باو ما قائم او قائم بذاتست
و در حق علی اکبر کفر منصور حلاج را ترویج و علی اکبر را با کفری
هم مدح کرده گوید :

هر سرمویش جدا منصور وار میزند دائم انالحق بی شمار
طلوعی گیلانی در مدح پیغمبر بکفر و غلو افتاده و اسماء و صفات خدا را
هیچ دانسته و بجرم و گناه تشویق کرده گوید :

آینه ذات جهان آفرین جزوی اسماء و صفاتست هیچ
او چه برافراشت لوای نجات جرم و گناه در عرصاتست هیچ
و در مرثیه امیر المؤمنین چه کفریات و مزخرفاتی آورده از آن
جمله گوید :

خون ایزد ناله انی انالحق فاش گشت
اهرمن گستاخ تا گشت و سرداور شکست

و در مرثیه حضرت عباس چه کفریات و خرافاتی دارد از آن جمله گوید

در لوح قضا دفتر تقدیر وقایع احکام شود ثبت بفرمان ابی الفضل
میدان ازل تا باید راسه نیست در جلوه يك حمله یکران ابی الفضل
این مائده هستی و این فیض مقدس نانی بود از سفره احسان ابی الفضل

وامام حسین را امام عاشقان و معشوقان و با او یکی نموده و گوید
 بر امام عاشقان ز آشوب جتك گشت چون از چار جانب راه تنك
 معنی توحید از او شد مستفاد یافت با معشوق عاشق اتحاد
 بالاخره هر کس آمده هر چه بغیالش آمده از کفر و چرند آورده و
 اسلام را واژگون کرده و در مجالس شیعه میخواند و عوام خیال میکنند
 اینها فضائل است درحالیکه اینها مخالف اسلام است و خدا و رسول و امام
 از چنین گفتارها بیزار است دیوان هایلر کرده اند از این موهومات. بالاخره
 هر مداحی باید شعر خود را بیک نفر عالم ربانی و محدث مذهبی مطلع از
 عقاید نشان دهد تا اشعار مخالف عقاید حق را دور بپفکند و بنام امیرالمؤمنین
 یا ائمه دیگر اسلام را خراب نکنند.

باید بشیعیان نادان و مداحان ایشان گفت شما هر چه امیرالمؤمنین را
 بالا برید بفضائلی که خدا و رسول برای او شمرده نرسد پس شما از خود
 تتراشید و اگر مقام خدایی باور دهید مصلح اعمال شما نشود شما اگر راست
 میگوئید بافتکار و کردار خود را زینت دهید و باعث آبروی دین و امام خود
 باشید چنانچه امام ششم فرموده **كونوا النازین ولا تكونوا علینا شینا**
 شما اگر راست میگوئید خود را بزور علم و تقوی آراسته کنید و ملت خود را
 اذلت استعمار و نوکری کفار رها کنید و اقلاً از ملت مسلمان الجزائر تعلیم
 بگیریید چگونه دست رد بسینه استعمار زدند.

آفرین ای الجزائر بر تو و مردان تو بر تو و بر جان فشان مردان با ایمان تو
 گرد از دشمن بر آری چون بیاغیزی زجای

تا که نشیند غبار تنك بر دامان تو
 افتخار از تست کاندر مکتب آزادی

مستق جان بازی کند هر طفل ابجدشوان تو
 مرك را آسان شماری بهر آزادی از آنك

زندگی با قسید رقت بود زندان تو
 مداحانی که امام را از رتبه امامت بالا میبرند و کار و مقام خدایی باو
 میدهند یقیناً خدا را نشناخته و نه ایمان بخدا دارند و نه اقرار بامام و هنوز
 اقسام توحید و شرك را تمیز نمیدهند و توحید افعالی آنست که افعال خدا را
 بغیر خدا نسبت ندهند نمیدانند.

دلیل ما آنست که در زمان قاجار به هزاران مداح و تمزیه خوان و

مرثیه خوان در تهران وجود داشت یک نفر یبرم ارمنی بزرگترین مجتهد و نایب امام یعنی مرحوم شهید نورانی حاج شیخ فضل الله نوری را که در قدس و تقوی و علم و هوش و بیداری بی نظیر بود بدارزد و تمام این مداحان مسلم بن عقیل و طرفداران دروغی امام بدفن جنازه شیخ شهید سعید نایب امام نپرداختند (۱) خیلی تعجب است دوشهری که همه طرفدار امیرالمؤمنین میباشند روز ۱۳ رجب تولد آن امام بدون محاکمه و بدون مجوز قانونی و شرعی نایب امیرالمؤمنین را بدارزند و ای هزاران مجلس جشن و شمعینی بنام علی برپا کنند و علی علی گویند قطعاً امیرالمؤمنین از چنین مردم بیزار است بلکه باید گفت روح یزید و ارامنه و یهود نیز از چنین مردم بیزار است یکی از ابزار مرشدان گمراه مسئله ولایت است دست از توحید و شرع و عقل برداشته و دم از ولایت علی میزنند و بیبانه آنکه علی فرموده **قولوا فی حقنا ما شئتم** هرچندی میگویند و با امام می چسباند تا بتوانند بنام ولایت علی مردم را بدور خود جمع و ولایت خود را بعد از ولایت علی بر دوش مردم بگذارند ولایت امام حق است اما نباید ابزار دست شود.

بیست و هفتم از مفاسد اشعار عرفا جری کردن

مردم است

و این فساد در اشعار شاعران و مداحان شیوع دارد مردم را بکرم خدا باشفاعت امام مغرور و جری میکنند.

چنانچه شاعر میگوید:

هر آنکس که آقاش حیدر بود چه برواش از روز محشر بود
در صورتیکه امیرالمؤمنین علیه السلام میگوید بنده ای از بندگان محمدم
و محمد (ص) در قرآنش میگوید خطاب خدا بمن این است که **بگو فلانی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم** یعنی بگو من میترسم از عذاب روز بزرگ قیامت اگر معصیت کنم پروردگار مرا. با اینهمه مفاسدی که در شعر

(۱) تقصیر آن مرحوم این بود که میگفت مشروطه باید مشروعه باشد و جعل قانون نکنند بلکه مشروطه باید مجری قانون اسلام باشد نه جاعل قانون چون سخن او با سیاست غربیان موافق نبود در قتل او سرعت کردند تا مبادا دیگران بیدار شوند. ما کتابی در شخصیت آن مرحوم نوشته ایم مستقلاً

است جواب طرفداران شعرا چیست با اینکه مایک از هزار از مفاسد را ذکر کردیم .

طرفداران اشعار عرفا چه میگویند

ما با آنانکه يك طرفه قضاوت میکنند و حاضر نیستند بحرف حسابی گوش دهند و فکر خود را باخته اند کاری نداریم سخن ما با کسانی است که خود را نباخته و استقلال فکری دارند و اگر سخن ما برخلاف منطق عقل و دین است بیایند ما را ارشاد کنند و اگر دیدند مادرست گفته ایم بیاری ما برخیزند فعلا بعضی از کسانی که میخواهند حقیقت روشن شود میگویند مفاسدی که شما ذکر کرده اید انصافا در اشعار عرفا موجود است و شما صحیح گفته اید ولی چرا بعضی از علمای شیعه این نحوه شعر گفته اند یعنی دم از عشق و عاشقی و غزل و می مطرب و باده و دف و چنگ و خط و خال زده اند اگر این کار بدیست نباید ایشان مرتکب شوند مانند عبدالله موحدی خراسانی بما نوشته مطابق استدلال کتاب عقل و دین شما نام گذاری و اصطلاحات می پرستی و مطربی و شاهد بازی و عشق و عاشقی مخالف دستور اسلام و تشبیه بدشمنان دین است .

اما طرفداران شاعران که استقلال فکری ندارند میگویند شیخ بهائی در کتاب نان و حلوا از این نام و اصطلاحات زیاد دارد و چه قدر از عشق و عاشقی دم زده از آن جمله گوید:

هائنی صہاء من خمر الجنان	دع کثوسا واسقنیها بالدنان
قل لشیخ قلبه منها نفور	لا تخف الله توأب غفور
علم نبود غیر علم عاشقی	ما بقی تلخیص ابلیس شقی
کل من لم یعشق الوجه الحسن	قرب الجبل الیه والرسن
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار	سنگ استنجا شیطانش شمار

و مانند این اشعار بسیار دارد چه باید گفت در جواب ایشان. ماقبل از آنکه بجواب پردازیم میگوئیم آیا ممکن نیست شیخ بهائی اشتباه کرده باشد آیا ایشان از خطا و اشتباه محفوظ است و معصوم اگر چنین است پس چرا فقهاء ما اقوال او را در بسیاری از موارد فقه رد کرده اند. دیگر آنکه شیخ بهائی از عشق گفته اما خود را عاشق نخوانده، دیگر آنکه میتوانیم بگوئیم علم فقه و تفسیر قرآن و عقاید مذهبی همه تلخیص ابلیس شقی است

و میشود اقتدا بشیخ اقتدا کنیم و علم با احکام دین را دور بیندازیم و فقط برویم بدنبال عاشقی و دیگر آنکه باید دید عاشقی اصلاً علمی است تحصیلی یا میلی است قهری حاصل آنکه مجنون درس و علم خوانده و علم عاشقی آموخته یا بدون اختیار صید عشق شده مسلم عاشقی علمی و تحصیلی نیست و قطعاً شیخ بهائی اشتباه کرده

دیگر آنکه مقصود شیخ بهائی از نگار ووجه زیبا خدا بوده از کجا دیگر آنکه بگوئیم مقصود شیخ از نگارویار و صورت زیبا خلق است یا خالق و آیا خالق را تشبیه بخلق کرده و برخلاف مذهب اهل عصمت رفته در صورتی که تشبیه خالق بخلق را معصوم نوعی از شرک دانسته پس از همه اینها آیا میتوانیم تقلید از میت کنیم و تمام آیات و روایات اهل عصمت را ترک بگوئیم و از شیخ بهائی تقلید کنیم از همه اینها گذشته خداشناسی و معرفت با و نهوذ بالله عاشقی و معشوقی او از اصول دین است یا از فروع دین اگر از اصول دین باشد محققاً نباید تقلید از شیخ بهائی کرد و بفرض تقلید آیا تقلید از خدا کنیم و بدنبال عقل برویم و افلاتنقلون قرآن را اطاعت کنیم یا بدنبال عشق و عاشقی نان و حلوا برویم خود اهل بصیرت دآوری کنند تا به بینند امروزه ملت ما بچه زنجیر های اوهامی گرفته شده اند اگر چه ما باین اشکال جوابها دادایم.

اول آنکه هم علمای ربانی مصروفست بفقہ و اصول و غالباً بشعر و شاعری نپرداخته اند و امامان معصوم و هزاران نفر از علماء ربانی و مراجع تقلید دم ازمی و معطرب و عشق و عاشقی نزده و عده قلیلی از علما بشاعری پرداخته اند و بیشتر یعنی ۹۹ درصد بشعر نپرداخته اند و اگر علم منحصر بعاشقی بود چرا نپرداختند پس معلوم میشود اکثر علما این کار را موجب خوشنودی حق و موافق منطق عقل ندیده اند و همین کافی است برای پستی این کار چنانچه محقق صاحب شرائع نقل کرده که من در جوانی چند عدد شعر گفتم و برای پدرم فرستادم والد ماجدم در جوابم نوشت لئن احسنت فی شعرك لقد اسأت فی حق نفسك اما علمت ان الشعر صناعة من خلع العفة و لبس الحرفة و الشاعر ملعون و ان اصاب و منقوص و ان اتی بالشیء العجیب و كانی بك قد اوهمك الشیطان بفضیلة الشعر تا آنکه نوشت و لست ارضی ان یقال شاعر یعنی اگر چه تو نیکو شعر گفتی ولی در حق خودستم کردی آیا ندانستی که شعر صنعت کسی است که لباس عفت را بکند

و شاعری را حرفه خود کنند و شاعر از رحمت حق دور است و اگرچه صواب گوید و نفی است و اگرچه فکر بکر و چیز عجیب بیاورد و گویا شیطان تورا بخیال فضیلت شعر انداخته تا آنکه فرمود من خوشنود نیستم که تورا شاعر گویند .

جواب دوم آن عده قلیل از علما که شعر گفته اند اگر بررسی کنیم بر دودسته اند يك دسته که متوجه بوده و بی و مطرب و خط و خال و زلف و فر و غزله نپرداخته اند مانند سید مرتضی و سید رضی که بسیار شعر گفته اند و هم سید بحر العلوم و ولی شعر ایشان دارای زشتگویی و کلمات رکبیک و مفاسدی نیست و موجب نشر علم و فضل است و ما طرفدار شعر خوب میباشیم مانند اشعار امیر المؤمنین که در اخلاق و تهییج مجاهدین است و بعضی از علما اشعار منتسب آن امام را جمع کرده بنام دیوان چاپ کرده اند اگرچه تمام آن اشعار نسبت قطعی و سند صحیح متصل بآنحضرت ندارد و تازه اشعاری که نسبت بآن حضرت داده اند بفصاحت نهج البلاغه نیست و باید پیروی نشر نهج البلاغه نمود .

بلی بعضی از دانشمندان متأخرین که مذاق و مشربشان را مطابق شرع و موافق مذهب جعفری نمیدانیم تقلید از شعرا کرده اند یا از غفلت و عدم توجه به مایب و مفاسد اینکار و یا آنکه توجه داشته و اهمیت نداده اند چنین کسان بسیار کم و شاید بده نفر نرسند و تازه بعد از آنکه با مدارک و دلیل های روشن و قطعی عیب و فساد کاری هویدا شد نباید چشم پوشی کرد و بصرف آنکه چند نفر اشتباه کرده اند ما هم بدنبال اشتباه آنان برویم با اضافه بر اینکه عمل این چند نفر علما بیکه برخلاف تمام شیعہ و اهل عصمت رفتار کرده و دم از غزل و تشبیب و می و مطرب زده اند حجت نسبت عمل امام معصوم حجة است و هرگز دیده نشده امام از می و مطرب دم زده باشد و الفاظ رکبیک و مخالف شرع و افکار ضد عقل و دین در اشعار خود گفته باشد شما اشعار امیر المؤمنین و امام حسین و امام سجاد و امام هاشم و امام دهم علیهم السلام را بنگرید و ببینید شاهد بازی دارد آیا باده و بت عیار دارد اگر آئمه قلیل الشعرند شعر ایشان نیز سرمشق باشد برای شعر دیگران حتی دعبل خزاعی و فرز دق و سایر شعرا که مورد لطف امام بودند اشعاری که دارای اصطلاحات زشت و رکبیک عرفا باشد نیاورده و در حضور امام ننخوانده اند و مفاسدی که در اشعار شعراء متعارفست در آنها وجود ندارد .

از همه اینها گذشته نشر فلسفه یونان و خیالبافی عرفان در میان اهل علم نیز مفاسدی بیار آورده یکی ازمفاسد آن همین است که عده ای مطابق مذاق عرفا و فلاسفه شعرونشر میگویند و مردم آنرا بحساب دین اسلام میگذارند درحالیکه این کار خیانت باسلام است و چنین دانشمندانی که افکار فلسفه و عرفانی را بنام عالم دینی انتشار میدهند باسلام و دیانت و تقوی لطمه زده اند و کار ایشان حجت نیست.

اشکال دیگر از طرفداران شعر و جواب آن

بعضی میگویند شعرای عرفانی آن همه پند و اندرز و مطالب حقه دارند، ما پندبات آنانرا گرفته و بباقی گفتار آنان کاری نداریم. این سخن چند جواب دارد.

اول- آنکه تا کسی عقاید حقه را در هر مسئله نداند و از تمام افکار حقه مذهبی مطلع نباشد موافق و مخالف آنرا تمیز نمیدهد و باطلها را پند و اندرز میشمرد مناسفانه اکثر مردم ما یعنی ۹۹ درصد بلکه بیشتر از عقاید مذهبی و افکار واقعی الهی بی خبر بلکه صفرند چه بسیار از اشعاری که مردم آنرا حق میدانند ولی در واقع باطل و چرند و مخالف اسلام و مذهب است ما برای نمونه چند شعری که اکثر بلکه عموم مردم آنرا نیک میشمردن ولی در واقع موافق عقل و شرع نیست میگذاریم تا مقصود روشن گردد.

۱- واعظی در منبر میگفت سعدی در و گوهر برخفته و در اشعار خود معجزه کرده و شعر ذبل را قرائت کرد.

سعد با مرد نکونام نگیرد هرگز مرده آنست که نامش بشکوئی نبرند
 اینجا بناب دقت ملاحظه کردم که این شعر مخالف عقل و قرآنست ولی نه خود گوینده متوجه است نه شنونده از منبر که بزیر آمد پهلوی خود نشاندم و باو گفتم آقای من این شعر مخالف عقل و اسلام است لبخند تعجب تمسخر آمیزی زد گفتم من مدرک و دلیل دارم و قبل از معنی این شعر را بیان کنم که شما بدانید من فهمیده ام سعدی چه میگوید سعدی میگوید هر کس نام او بنیکی برده شود و مردم او را بنیکی یاد کنند او هلاک نشده و اگر از دنیا برود در عالم دیگر حبه و بانشاط و زندگی باسعادت دارد و هر کس نام او را بنیکی نبرند هلاک شده و حیوة اهل سعادت را ندارد معنی شعر همین است گفت بلی. گفتم قرآن برخلاف این بیان گوید و میفرماید در سورة

آل عمران آیه ۱۷۱ وَلَا تَحْسِبِ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرَحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَوَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی آنانکه در راه خدا جانبازی کردند نبردند و خودشان نزد پروردگارشان روزی میخورند نه نامشان خوشحالند بآنچه خدا بابشان داده از فضل خود و یکدیگر را بایمان بازماندگان خود موده و بشارت میدهند شادند بنعمت و فضل الهی و باینکه خدا ضایع نمیکند مزد اهل ايمان را حاصل آنکه این آیه حیوة بانشاط و سعادت پس از مرگ را موقوف بایمان و فداکاری قرار داده و موقوف بماندن نام و زبان زد مردم قرار نداده، چه بسیار کسانی که اصلاً نامی از آنها نیست ولی در حیوة با سعادت آخرتند مانند اکثر انبیاء و اکثر شهداء که نامشان زبان زد مردم نیست و در کتب نواریخ نامی از ایشان برده نشده از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر اگر صد نفر با ۲۰۰ نفر نامشان معلوم باشد باقی معلوم نیست و همچنین نام شهداء الهی که چندین مقابل انبیاء بوده اند و از طرف دیگر چه بسیار از کفار و اهل ستم که نامشان بنیکی برده میشود و حال آنکه در آخرت اهل حیوة با سعادت نیستند مانند سلاطین کبر و بنی عباس و سایر غاصبین و بودا و امثال ایشان از مخترعین مادی که چه قدر مرید دارند و نامشان بنیکی برده میشود پس سعدی مخالف عقل و قرآن بیان کرده .

نایباً قرآن میگوید اهل سعادت ابدی خودشان زنده میباشند نه نامشان و خودشان روزی میخورند و خوشحالند و یکدیگر را بشارت میدهند نه نام ایشان زبرا نام زنده و مرده ندارد یعنی موت و حیوة از صاحب نام است نه نام پس کسیکه حیوة را برای نام مدعی است برخلاف عقل و منطق گفته چه بسیار از نیکانامان که در واقع زشت کار ربا کار بوده اند و چه خوش ظاهرا نیکیه در واقع ستمگرند و برای مردم دنیا حالشان بخفی است پس هر مرشد و زمامداری که برای او کرامتها می شمارند نباید باور کرد مگر بطریق وحی که پیغمبر و امام خوبی کسی را بیان کنند متأسفانه این شعر مخالف عقل و نقل را همه میدانند ولی از آیه قرآن که مطابق عقل است بی خبرند .

۲ = سعدی گوید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند

چه عضوی بدرد آورد و روزگار دگر عضوها را نماند قرار

این شعر بنظر سطحی خوبست ولی مخالف عقل و قرآن است زیرا مؤمن عضو منافق و مسلمان عضو کافر نیست چگونه دشمن خدا بادوست خدا عضو یکدگر میباشند بسا می بینیم که کافر از درد ورنج مسلمان بی قرار نیست بلکه خوشحالت استعمارگران خونخوار از درد بیچارگان بی قرار نمیشوند بازافه خدا در قرآن فرموده ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعاً لست منهم فی شیء یعنی آنان که تفرقه دینی ایجاد کردند و در مقابل حق باطل تراشیدند تو از ایشان نیستی بهیچ وجه خدا و رسول از کافر و منافق بیزارند چگونه مؤمن بیزار نباشد .

بنا بگفتار سعدی اگر مشرکین را بدوزخ برند سعدی را آرام و قراری نماند و در بهشت بدرد قولنج مبتلا شود زیرا سعدی عضو امشرکین است شما به بینید چه منطق غلطی برخلاف قرآن بیان کرده . بلی مؤمن بامؤمن دیگر برادر و مانند یک ساختمانند که اگر برادر ایمانی مبتلا شد برادر ایمانی دیگر افسرده و متأثر میشود و قرار و آرام از او سلب میشود چنانچه امام ششم فرمود المؤمن اخو المؤمن کالجسد الواحد ان اشتکی شیفا منه وجدائم ذلك فی سایر جسده پس بنی آدم مانند اعضاء یکدگر نیستند . برادران ایمانی مانند اعضاء یکدگرند بلی شعر سعدی برای منافق خوبست که باهمه ارتباط دارد و برای صوفی خوبست که صلح کل است و هر کافری را وجود حق میداند .

۳- مولوی در مثنوی میگوید

تبیخ دادن در کف زندگی مست به که آید علم نادان را بدست

این شعر بنظر عوام خیلی خوبست ولی بنظر دقیق غلط و باطل است زیرا علم را بنادان باید آموخت و آنکه میداند چیزی را ممکن نیست باو آموخت زیرا تحصیل حاصل است اما بقول مولوی باید علم را بنادان نیاموخت پس بدست که باید داد و اگر علم بدست نادان نیفتد بموت عالم از بین میرود. اگر مواوی میگفت (به که افتد علم ناکس را بدست) شاید بهتر بود اگر چه آن هم غلط است زیرا هر ناکسی بعلم کس میشود زیرا ناکس باید کسی بشود و بدی ذاتی لایتنغیرنداریم.

اشکالات دیگری هم داریم برای نمونه این سه شعر را تجزیه و تحلیل و باطل بودن آن را روشن کردیم تا معلوم شود شعری که بنظر عوام خوبست

چه بسیار میشود که مخالف عقل و نقل است چه برسد باشعار زشت و رکبک پس معلوم شد که مردم خوب و بد را تمیز نمیدهند در اشعار و کدام شعر حق و کدام باطل است نمیدانند و هم پند را از چرند فرق نمیگذارند.

جواب دوم- خوبی که مانع خوبیتری شود در واقع بد است و نمیتوان آن را خوب گفت اگر کسی ده تومان بشما بدهد و صد هزار تومان شما را در عوض ببرد خوب نیست و بسیار بد است شما اگر لذت ساعتی را انتخاب کنید در مقابل عذاب آخرت خوبست البته خیر امیرالمؤمنین (ع) فرمود: **ماخیر بخییر بعدہ النار** یعنی آن خبری که بعد از آن آتش دوزخ باشد خیر نیست بنا بر این میگوئیم همین اشعار خوبی که برای آن مبل و دهل میزنند برای آنست که مردم با افکار و اخبار آل محمد توجه نکنند و از حقایق دینی منصرف شوند

از این خوب ترویج میکنند تا شما را از خوبیتری که افکار اهل عصمت باشد باز دارند مثل اینکه زمان ما خیالات شیطانی- روحانیت را بیافیه های فلاسفه آشنا ساخته برای آنکه از عقائد اهل عصمت بی خبر باشند و باطل را حق دانند بخيال اینکه شاعران و فلاسفه اهل تحقیق و توضیحند دیگر نمیدانند آل محمد فصیح ترین مردمند و احب احب بفلان فیلسوف و یا فلان شاعر ندارند در بیان مطالب حق. از طرفی يك جوان فرهنگی چندین هزار شعر حفظ کرده از همین اشعار خیالبازان ولی يك حدیث نمیداند و عقائد حق را از اهل عصمت نگرفته و از باطل تمیز نمیدهد و اجانب هم برای آنکه جوانان ما بخيالبنافی مغرور و به بزرگان خیالی مسرور شوند و از صنعت و دیانت بازمانند از این شاعران تمجید و تعریف میکنند

پند است یا چرند

جواب سوم- آنکه پندیان شاعران نسبت بغزلیات آن کم و بی اثر است و اگر اثری داشته باشد آنی و سریع الزوال است و تا عقائد دینی محکم نباشد پند و اندرز در دل نشونده ثابت و مستقر نمیگردد و لذا از زمانیکه مردم بدین بدبین و بی علاقه شده اند هزار درجه فاسدتر شده اند با اینکه در مدارس فرهنگی آنهمه از پند شاعران ذکر میشود جز هوا و هوس چیزی بیار نیآورده و يك پهلوان با تقوی بوجود نیامده بعکس مدارس دینی.

جواب چهارم- اگر کسی هزاران بدگویی کند از زهد و تقوی و علم

ودانش ودم از شراب و عرق و تار و طنبور بزند و بعد بیاید برای شما پندی بگوید شما در جواب او خواهی گفت اول برو خود را پند بده. اشعار این شاعران مملو است از بدگوئی بزه و تقوی و اگر يك از هزار آن دارای پندی باشد اثر کاملی ندارد باضافه ما اگر بدقت نظر کنیم باشعار شاعری مانند حافظ می بینیم اگر پندی گفته یعنی اگر ترغیب کرده با اتفاق و اتفاق و کرم و درویش نوازی همه اینها را برای آنکه دل شاهی یا وزیری را برقت آورد و چیزی بگوید یعنی برای صید گفته نه برای پند چنانچه بامیر تیمور خونخوار میگوید:

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوار
جواب پنجم - چه بسیار اشعاری که بنظر سطحی عوامانه پند است و در واقع گند است مصلح نیست بلکه مفسد است چند شعر از پندیات حافظ برای نمونه مینگاریم خواننده قضاوت کند:

۱- حافظا می خورد و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دیگران قرآن را

۲- گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه شمار داشت

۳- مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

۴- نگویست همه ساله می برستی کن سه ماه میخور و نه ماه پارسا میباش

اما شعر اول يك پند دارد که تزویر بد است اما چندین عیب و

فساد دارد اول ترغیب بی خوری دوم رندی یعنی حقه بازی و لاابالگیری

سوم عیاشی و بی فکری چهارم بدبینی باهل قرآن پس این شعر غلط و مهمل

است مانند شعر سوم و مانند آنکه شاعر دیگر میگوید می بخور منبر بسوزان

مردم آزادی مکن که باید بگوید می بخور منبر مسوزان .

از کتاب حافظ شکن جواب حافظ

می برندی بخور ای حافظ و تزویر مکن

صاف گو فاسقم و تیره مکن ایمان را

دام تزویر تو را حاجت قرآن نبود پس بود یاوه سرائی تو هر انسان را

اما شعر دوم بنام عشق و عاشقی مردم بی خبر را تحریص کرده بدنامی

تانیای ترویج کرده از شیخ صنعان منافق حنفی ثالثا کار زشت او را تصویب

کرده و اما شعر سوم میگوید دربی آزار مباش و هر غلطی که دلت خواست بکن چرا برای آن که طریقت حافظ چنین است اولاً در مقابل اسلام جعل طریقت کرده غلط و بی معنی است ثانیاً هر کس بغیر خود آزاری نکند نمیتواند یعنی حق ندارد هر کاری که میخواهد انجام دهد مثلاً نمیتواند اموال خود را بدریا بریزد.

و اما شعر چهارم نیز بی معنی است بلکه ترویج فساد است . خواننده عزیز بندیات شعرا غالباً چنین است که ذکر شد این اشعار بند است یا برای هوا پرستان چون فند .

اشعار امیر المؤمنین دلیل بر بدی اشعار عرفا است

چرا آنان بیتخر میگویند اگر شعر بد است چرا امیر المؤمنین شعر گفته میگوئیم ائمه در هر کاری استاد ترند حتی در فن شعر ولی ائمه کم شعر گفتند و از می و مطرب و سایر کلمات زشت شاعران عرفان مآب دم نزدند و از ستمگر ستایش نکردند پس سایر شاهران چرا اقتدا با ائمه نکردند و در پوش آنان شعر نگفتند و ثانیاً ائمه خود را بشاعری معرفی نکردند و بندرت شعر گفته اند پس شعرای معروف که هر يك صد هزار شعر گفته و اقتدا با اهل عصمت نکرده اند مذموم و منحرفند فعلاً میبرسیم آبا صد هزار نفری که را در بیان اخبار امام بوده و کلمات نثر امام را نقل کرده اند کنار گذاریم و بدو نفر شاعری که برای امام شعر گفته با شعر امام را نقل کرده بچسبیم آبا آن همه را و بان جلیل القدر بقدر دو نفر شاعر نبوده اند .

مبادا شاعران خردمند از ما برنجند

شاید کسی بگوید شاعر مسلکان را از خود مرعاجان جواب آنست که ما خبر خواه همه بوده و آلودگی جامعه را نمیخواهیم گوا اینکه عده ای از خود خواهان از ما برنجند مگر هر کس شاعر شد و هر چه گفت خوبست اگر چنین فکر کنند بسیار خطا است ما می بینیم شاعران از لالایی گری و هوا پرستی در بیخ نکرده اند و تمام حقائق دینی را از بین برده اند چگونه همه را خوب شماریم و باعث غرور ایشان شویم ما نمیگوئیم شعر خوب هنر نیست بلی هنر است اما این هنر را باید از آلودگی در بارها و میخانه ها و زشتگوئی ها جدا کرد و در جای خود مصرف نمود حاصل آنکه ما با مداد ک

صحیح ثابت کرده ایم که اشعار شاعران متعارف مملو از خرافات مخالف عقل و شرع است ما زور گوئی نکردیم تا عاقلان از ما برنجند.

شاعر باید حکمت شعار باشد

شاعر حکمت شعار آنست که با مردم همدردی کند زیرا اگر مسلمان است اسلام وظیفه او را معین کرده ما میبرسیم چرا شعراء گذشته از حملات بی رحمانه و جنگهای صلیبی و قتل و غارت نصاری چیزی بنظم نیاورده اند و پادی از مظلومین و مقتولین سفاکهای اروپا نکردند و وحشیگری آنان را بدینیا معرفی نکرده اند با اینکه مولوی و سعدی و حافظ و شاه نعمت الله بعد از قتل و غارت مغول بوده اند و آنهمه جنایتهای مغول و فریادها و بی پشاهی مردم را برخ ملت اسلام نکشیده و یادآوری نکردند و اظهار تاسفی نمودند و ملت اسلام را بجوش و خروش و سلحشوری دعوت نکردند و در عوض تزییق غیرت در تمام دیوان های خود از غزل و می و مظهر دم زده اند سعدی سال قتل عام مغول را سال خوش دانسته همان سالی که ابران و عراق در زیر چکمه های مغول بود و اکثر بلاد ابران باستان شاه فارس قتل عام شده بود سعدی آنقدر بخیالیافی مشغول بوده که آن سال را سال خوش میگوید:

در آن مدت که مارا وقت خوش بود ز هجرت ششصد و بنجاء و شش بود
مولوی در آن سالها روم بوده و از شر مغول محفوظ مانده و دوسال بعد از قتل عام مغول شروع کرده بنظم مثنوی و شش سال بعد شروع کرده بجلد دوم مثنوی چنانچه خود در جلد دوم مثنوی گوید:

مطلع تاریخ این سودا و سود سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
اما ابدأ اظهار تاسفی از وقایع مغول نکرده و اگر مسلمان بود باید بوظیفه اسلامی خود عمل کند رسول خدا فرموده ایم **لَمْ يَهْتَمْ بَأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ**
فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ یعنی هر کس اهمیت بامور مسلمین ندهد مسلمان نیست.
مولوی آنقدر که برای عشق شبس تبریزی تصنیف و غزل گفته در دیوان شمس میخواست هزار يك آن را برای اسلام و بیداری مسلمین بگوید اما او در عوض بوجد و رقص و خیالیافی و افکار عاشقانه و شاعرانه پرداخته و مسلمین را بشجاعت و شهامت و حفظ وطن و رشادت دعوت نکرده در حالیکه زنان و دختران مسلمین همه دستگیر و اسیر و تیره روز بودند و انتظار جنبش

و غیرت مردان را داشتند .

عرفان بافی و شاعری و عاشق مسلکی از ابرار کفار است

اجانب خصوصاً اهل صلیب مدت‌ها سعی کرده‌اند در ترویج بی بند و باری در میان مسلمین و بدست نوکران خود آن را آبیاری کرده‌اند و فعلاً به‌دفع خود رسیده‌اند نظر کفار صلیبی آنست که ملت ما بوجد و شعر و تصنیف بپردازند و از سلحشوری و دفع اجانب بازمانند و لذا کتب شعرا و همچنین تذکرة الاولیاء شیخ عطار که سر تا پا لاف و کزاف و خرافات است از تلت کتب در ازو با چاپ میشود و بایران وارد میگردد و وزارت فرهنگ سالها است که بیت المال ملت ما را صرف چاپ و نشر و تدریس کتابهای شعری و عرفان بافی کرده البته بدستور اجانب مثلاً مثنوی را بنصف قیمت منتشر میسازد و اداره رادیو و تبلیغات اوقات خود را مصرف ترویج شعرا و خواندن شعر و تصنیف میکند مدارس و دبیرستان‌ها و خیابانها و کوچه‌ها را باید بنام شعرا بنامند تا خوب مسلم شود که مفاخر ایران کیانند یکمشت گدای هرزه گو فقط مفاخر ایرانست آری چون در جنگهای صلیبی با آن‌ها قتل و غارت بر مسلمین چیره نشدند کلیسا دست از کینه توزی با اسلام برنداشته پس پرداختند باین گونه چیزها برای تضعیف مسلمین و هر چه ناباک بود بنام مصلح و اصلاحات سرکار آوردند و هر چه رقاص عیاش خیال باف بود بنام مفاخر ایران بزرگ کردند و ملیون‌ها از بیت‌المال ملت بیچاره را خرج ساختن قبر شعرا کردند و تا توانستند تفرقه و اختلاف آوردند و مسلکهای خرافی عرفانی ساختند تا مسلمین در جهل و نادانی غوطه‌ور شده و در بند استعمار باقی مانند کتب فرهنگی و روزنامه‌ها را بر کرده‌اند از تمجید و بزرگواری کردن شعرا که اینان چنین و چنانند از بزرگانند از ستارگان علم و ادبند از مفاخرند .

شیخ فخرالدین شاعر عراقی دایاخته و عاشق یک بچه درویش شده و بزرگی مهر خدا را در دل جا داده . جوانان ساده ایران بدانند که این غریبان با این ترانه‌های کودک فریب ملت ما را گول زدند اینها پوست خربزه‌ایست که در داه ما گذاشتند مانند آنکه دوی مسمومی را چون

بخورد کسی میدهد میگوید به به چه شیرین است بده من بخورم کسی نیست
بایشان بگوید شما چرا صنعت خود را تعطیل نمیکنید و چند روزی به عاشق
مسلکی نمیرد از بد و عشق فلان مرشد کردن کلفت بی غیرتی که عاشق بچه
درویشی شده بزبان ملت خود نشر نمیدهد مهر خدا و زیبایی معنوی آن را
بملت خود تزریق نمیکنید چرا دست از سر ملت اسلام برنمیدارید این کلیسا
اگر تابع مسیح است چرا از کینه توزی و عناد کنار نمیرود. بهر حال کسانی
که در ترویج شعرای عرفان مآب میکوشند بدون شرط و قید هر شاعری را
بزرگ می شمارند بد خواه ملت و دست پرورده اجانبند و یا غافل و
زبان کارند.

بی حسی نتیجه شاعر مسلکی و عرفان بافی است

مسلمین صدر اسلام در عوض اینهمه دیوان های شمری اهل غیرت و
سلجشور و جنگجو بودند و از هر طرف علیه دشمن برخواستند و بر طررف
غالب بودند تا آنکه بعد از چند قرن شعر و شاعری و عرفان بافی و صوفی
مسلکی و بافتندگی عشقی بجهان آمد همه زبان و دهن همت شدند کفار
بصنایع مادی پرداختند و جلو رفتند ولی ملت ما سرگرم شعر و شاعری و
دیوان های پر از غزل می و مطرب شدند و برخلاف اسلام در عوض جهاد با
دشمن و فتح بلاد بدنبال شهرهای خیالی عشقی افتادند و خیال کردند
هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

ادب یعنی چه و ستارگان ادب چه خدمتی کرده اند

بعضی ها بنام ادبیات ترویج از خیال بافی شعرا کرده اند ادبیات
مأخوذ از ادب و ادب در اصطلاح دستور درست و شیوا گفتن و نوشتن است
و هر کس قریحه ادبی دارد باید در دفع مفاسد و بیان حقایق و رفع احتیاجات
و بیداری ملت صرف شود متأسفانه شعرا که مدعی ادبند غالباً بترویج فسق
و زشتیها و تعبیرات بیجا و چاپلوسی و سخن بازی و قافیه پردازی و ستایش-
گری ستمگران پرداخته اند تاریخ نشان میدهد که شعرای معروف دربار بان
و فردمایگانی بوده اند که از این راه روزی میخورده اند و برای زشتکاری
شاهان عنذ تراشی کرده و ایشان را بستم دایر تر ساخته اند تابعانی که آسمان
را زیر رکاب فلان ستمگر گذاشته اند و گفته اند :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل اوسلان زند
 بسوم و چهارم از مفاسد اشعار عرفا مراجعه کنید بالاخره سلاطین را
 از انبیا و علما بالاتر برده اند ورنج مجاهدین الهی را ضایع کرده اند شما
 روان تیره هادی مولوی را در کتاب عالم و آدم به بینید که این مرشد
 چه قدر نادانست بعد از هفتصد سال از زمان تیمور گذشته آن خونخوار را تعریف
 میکند و گوید :

دایت تیمور شه گورکان چون بجهان شد علم داستان
 حکمش از ایوانگه کیهان گذشت معدلتش ز آدم و حیوان گذشت
 وحتى از ابن زبیر دشمن امیر المؤمنین (ع) نیز تعریف کرده انوری
 بافته های سرسام آوری دارد از آن جمله در مدح ستمگران گوید
 چنان بعهده تو میزان عدل شد طیار که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین
 آنچه ذکر شد يك از هزار و نمونه ای از خروار است بنا بر این
 چنین شعرا را نباید اهل ادب دانست و ذوق ادبی ایرانیان نباید صرف
 مطالعه چنین اشعاری شود. تعجب است که روی جلد اشعار ایرج میرزا که
 تمام آن هرزه گوئی و بی عفتی است نوشته

گر چه خریدار ندارد سخن گرمی بازار ندارد سخن
 معلوم میشود توقع دارند هر کس پولی دارد برود دو دستی تقدیم
 باوه سرابان و هرزه گویان کنند ایرانیان باید بیدار شوند و نام اطفال و
 مسکن خود را بنام چنین شاعران ننامند و این شاعران را از خود برانند
 این شعرا به شوق دروغی تصنیی وقت خود را صرف و بعنوان قافیه کلمهائی
 پهلوی هم نوشته مانند سالار، تالار، معمار، دیوار، افسار، سرکار، سپس
 برای هر کدام شعری میسازند.

اگر کسی دقت کند بیشتر غزلها که ده شعر است مثلا شعر اول تا
 پنجم و هفتم تناسبی ندارد و بر يك منوال و در يك موضوع نیست و این
 تلون برخلاف بلاغت و ادبیت است این شعرا در غزل و خیالبنافی خود يك
 رشته زشت گویهای سرسام آوری بنام ادب آورده اند مانند آنکه کمر
 را مو و زنبق را چاه و زلف را عرق و مژگان را تیر و ابرو را شمشیر و
 لب را غنچه میگویند راستی اگر این چیزها در کسی جمع شود شکل
 منحوس پیدا خواهد کرد تازه چنین چیزها را بنام شاهد بازی از ادبیات
 میسرند زهی پلیدی و بیشرمی چون دیدند کوس رسوائی است پلید تر بقالب

زده و گفتند مقصود ما از شاهد و عنا نمودن بالله خداوند منعال است و برای این هوسبازی نام عشق و عرفان گذاشتند و حتی چنین خیالبافان را پیمبر خوانده و گفتند در شهر سه تن پیمبرانند خاقانی و انوری و سعدی اگر دست استعمار همت کند ممکن است اینان را بخدائی نیز برساند .

کشور گل و بلبل و انجمن ادبی

بسیار جای نأسف است که ایران نزد بیگانگان معرفی شده بشکوره گل و بلبل و این شعرای زشت گو را از نواخ این کشور شمرده و شکارگاه بی‌رحمی شده برای استعمار ای کاش شاعری پیدا شود از زشت‌گویی دوری کند و از عقل و خرد نروبع کند و بجای کشور گل و بلبل کشور دین و خرد ایجاد کند و دست استعمار را قطع نماید . و با کسی کتاب حافظ شبکن ما را چاپ کند لافل

بنام انجمن ادبی وارد ایران میشوند و انجمن ادبی برپا میکنند و جوانان هوسباز را جمع کرده و بشعر و شاعری تخریب میکنند و چون جوانی از حاضرین انجمن اشعاری از عشق بازی و دلدادگی بگوش دیگران میرساند همه بیگبار دست میزنند و هورا میکنند و جوانان بی‌خرد دیگر را به هوسبازی دلبر تر میکنند و این خود یکی از دسائس استعمار است که مردم را از خرد دور و بخیالبافی مسرور کنند ولی از علماء دینی توهین و مردم را متفرق ساخته و حتی تزیین کرده اند که عالم دین نباید وارد سیاست و مدیریت امور کشور باشد و حتی دانشگاه معقول و منقول ایجاد میکنند و سلسله انتشارات و مؤسسه و عطف و تبلیغ اسلامی (همان نام اسلام که ابزار دست استعمار چنانست نه اسلام واقعی که مخالف استعمار و جهل و تفرقه و فقر است) بوجود آورده و آداب سخن و کتاب اصول فن خطابه و امثال آن مینویسند که تمام مندرجات آن عبارتست از تعریف دشمنان اسلام و استقلال، و پرورش خیالبافی و سرگرمی برای دانشجویان و هدف آن روش تازه برای به کشور و ان شناسی است یعنی تسخیر ملت و تخریب افکار ما میسریم اگر این شمراء زمان ما و انجمن های ادبی هدف تخریبی ندارند چرا از فشار انگلیس و امریکا و روس که دل هر ایرانی خونست ساکنند و چرا از فجايع و خون ریز بهای عصر ما از قتل عام خراسان برای کلاه شاپوچیزی بنظم نیاورده اند .

چرا ذکر از زورگویی و زندان اجانب نیست، چرا از قتل عام فلسطین

و در بدری مسلمین و حملات کفار فرانسه بر مهر و الجزایر و از کینه نوزی کلیسا با مسلمین ساکت مانده اند و بنزل سرائی عشقی پرداخته اند چرا قریب خود را صرف بیداری ملت و تولید شهامت و حفظ عصمت و مملکت و دیانت نمیکنند و لکنه تنگ شعراء گذشته را از ادیبان نمیشوبند اگر کسی شعور داشته باشد و به بیند همه چیز او غارت شده نباید خاموش نشیند و نباید از تذکرات ما برنجند

(زبند دوست مرنج ارچه تند باشد و سبغت

که احمقی است ز اندرز دوست رنجیدن)

اروپائیان چرا بشعراء ما علاقه دارند

اروپائیان که در باره این شاعران هیاهو میکنند مقصود سیاسی دارند که باوه گویان و عیاشان را سرزبانها بیندازند و غرور ملی و مفاخر خیالی برای ما بوجود آورند و ما را از مفاخر دینی و خردمندی غافل کنند و همچنین برای هر يك از ملت عرب و عجم و ترك چنین مفاخری میتراشند و هرملتی را بنام مفاخر خود از ملت دیگر جدا نموده و از وحدت دینی غافل میگرددانند و هرملتی را بملت دیگر بدین کرده درمیان فارس از عرب بدگویی میکنند و بعکس مانند سید جمال الدین اسدآبادی و شبخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس را میکشند و از عطار و مولوی و حافظ و خیام تعریف میکنند .

چرا برای آنکه علماء با نقوی مانع از نفوذ استعمارند ولی شعرا مانع از بد آموزی و نفوذ استعمار نیستند بلکه بهترین وسیله برای بی مسلکی و میخواری و مطربی و نزدیک کردن ملت اسلام بکفر همین شاعرانند لذا کتب شعرا را در اروپا چاپ و بایران میآورند آیا ملت اروپا بزبان فارسی تکلم میکنند کتب شعراء فارس بچه درد آنان میغورد اگر وافقا طرفدار حقایق و راستی و درستیند چرا از کتب عقائد حقه و اسندلای دینی مانند نهج البلاغه و حق البیقین و عین الحیوة مجلسی ترویج نمیکشند چرا از افکار صحیح اخبار اهل عصمت تعریف نمیکشند آیا از مولوی و عطار چه نفی بایران رسیده روزی که مغول قتل عام میکردند و طفلان را در دمان مادر سر میریدند و دختران ایران را بکنیزی و سباه روئی میبردند این شاعران چه کردند جز غزل خوانی و می و مطربی و عرفان بافی روزی که

سرناسر ایران يك پارچه شيون و فرياد بود و از طرفی زنان اسير منتظر
غيرت و سلحشوری مردان بودند اين شعرا جز تخمير اعصاب و ستايشگری و
بی بند و باری چه کردند انوری در تملق از خونخواران ميگويد :

بتيغ کين نو آن را که کشته کرد اجل خدای زنده نگرداندش بنفخه صور
اين شاعران صوفی مآب مشغول وجد و طرب بوده و نعره ميزدند که
اين وجد و سماع ما مجازی نبود اين رقص که ميکنيم بازي نبود
مولوی در قصه غرزدی صوفيان و رقص آنان با چه آب و تابی گويد
گاه دست افشان قدم ميگرفتند که بسجده صفحه را ميروفتند

چون سماع آمد زاول تا کمران مطرب آغازيد يك ضرب گران
خربرفت و خربرفت آغاز کرد زين حرارت جمله را اينياز کرد
زين حرارت بای کوبان تا سحر کف زان خررفت و خررفت ای پسر
اين شعراء متعارف سر سفره قمار و شطرنج خونخواران و بيدادگران

بودند و از سفره ايشان سير نميشدند مراجعه کنيد بتاريخ ادبيات ايران
ص ۱۰۶ و ص ۲۱۰ و ص ۲۱۳ مينويسند الناصر لدين الله خليفه عباسي در مقابل
خوارزميان عاجز بود لذا کوچلك خان و چنگيز را دعوت کرد بهمله براي ايران
و مسلمان را بدام ترك و مغول انداخت آنوقت سمدی براي مسلمان دلسوزی
و نوحه سرائی نکرده ولی برای چنين خلفاء نابکار عياش پس از مرگشان
نوحه خوانی کرده و ميگويد :

آسمان را حق بود گر خون بيارد بر زمين

از برای قتل مستعصم امير المؤمنين
رشيد و طواط مداح دائمی خوارزميان بوده اين شاعران آنقدر چشم
طمع ببال مردم داشتند که دست گدائی بهمه جا دراز کرده اند تا جائیکه
فتوحی شاعر در مذمت انوری ميگويد :

انوری ای سخن نوبسختا ارزانی آيت کديه چوار ذال چرا ميخوانی
جوهری شاعر هروی از مفت خواری خود نزد سلطان تشریف
کرده گويد :

زبی آنکه مرا داشت همه حرمت و حق

شصت و سه سال مرا داشت بر آخور سلطان
معزی شاعر بکمر مداح خونخواران سلجوقي بوده و گويد بشاه
تأقيات فخر من باشد که اندر بزم خود در بر تختم نشانی و پدر خوانی مرا

حافظ چنانچه گذشت از شرا بخواری شاه منصور تعریف کرده و گوید
از آن ساعت که جام می بدست وی مشرق شد
زمانه ساغر شادی بیسار میگساران زد

ما از دیوان حافظ بیشتر نقل کرده ایم

برای آنکه دیوان حافظ همه جا منتشر و دسترس همه کس می باشد
خواننده میتواند مراجعه کند و صدق گفته ما را مشاهده کند باضافه چون لاف
و کزاف و ادعاهای بزرگ او از هر شاعری زیادتر است و آنقدر از اصطلاحات
عرفا و عشق و عرفان بهم بافته که خواننده خیال میکند مقاماتی داشته و یا
با خدا و رسول و دین و فرشتگان سروکاری داشته و چنان معنویات را بامی
و مطربی و فسق و فجور مخلوط کرده و در این خیانت مهارت بخرج داده که
غیر زیرکان را شیفته اشعار خود نموده چنانچه در جواب اشعار ذیل که در
مدح شاه منصور گفته.

و احم مزین بوضف زلال خضر که من
شاهان من ادر برش رسانم سر بر فضل
من جرعه نوش تو بودم هزار سال
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
عهد است من همه با عشق شاه بود
منصور بن مظفر غازیست حرز من
شعرم بین مدح تو صد ملک دل گشاد
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
نامم ز کارخانه عشاق معطر باد
حجة الاسلام خراسانی در کتاب

باور نبودم آنکه تو آنقدر ماهری
شاعر اگر که شاعریش فن خویش کرد
نی دین در او بود نه طریق و نه مذهبی
طعن و تنا و مدح و هجایش بهیچ دان
مدحش چه باد پشه شمر دم او چه نیش
مدحش بجز طمع نبود ذمش از غرض
لاف و کزاف مدح بقدر عطا بود
حقا که بهره تو بود فن شاعری
منما از او توقع صدق و برادری
بیگانه از خدا است چه جاتا بد بگری
حرفی که از عقیده نباشد چه مثنوی
از باد و نیش پشه چه خیر است با شری
مدح از برای زربو دم منع از زری
هر قدر بهتر است عطا، مدح بهتری

حافظ بفن شاعری استاد و رهبر است
مدحش نگر برای شهان حد لاف بین
حافظ زلال خضر بجوید زدست شاه
کیرم که شاه راه بود پیر خضر نیست
قدرش نموده بست که گر بانهند بهرش
کی جرعه نوش شاه بدی تو هزار سال
در حیرتی که مهرش اگر بر کنی زدل
لاف دگر ز عهد الستش خیر دهد
دانسته باش از این لافهای خود
منصور بن مظفر غازیست حرز تو
صد ملک دلکشاد تورا مدح او بشمر
نامت ز کارخانه حق معوشد از آنکه
حقا که طلی نموده فنون سخنوری
بر خوان از این قصیده همه فن شاعری
وازام شاه جرعه کشد حوض کونری
کو ترچه نسبت است بجایم و ساغری
مملوک شاه باشد و مسکین آن دوری
زین لاف پر نملق خود شرم ناوری
آن مهر بر که افکنی آن دل کجایی
دانستی از کجا زچه سو ره بدویری
واسوئتا برای تو از روز داوری
بس با خدا چه کار که باین مظفری
حقا که خوش بلاف و تملق سخنوری
جز حب او تورا نبود شغل دیگری

اروپائیان از تعریف شاعران چه نتیجه میبرند

ترویج از شاعری که منکر خدا و قیامت است و دین را مسخره میکند
چه نفی یاروپائیان دارد آیا میخواهند مسلمین را در امر دین مست کنند
یا واقعاً خودشان هم مانند حافظ و خیام اعتقاد بدینی ندارند خیامی
که میگوید:
می خوردن و شاد بودن آیین من است فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
یا حافظ میگوید
من نخواهم کرد ترک اهل یار و جام می

زاهدان معذور داربدم که اینم مذهب است
اجانب چنین شاعران را از مفاخر ایران میدانند و بعضی از اساتید
دانشگاه استعماری ایران نیز بتقلید اجانب چنین کسان را در کتب خود
با آب و تاب نام میبرند در حالیکه چنین شاعران غالباً بی دین و بیچاره و
بدین بجهان و باعث تنگ ایران بوده اند و هزاران اعتراض و شکایت از
چرخ کجمدار دارند و آن را غدار مینامند در کتب فرهنگ استعماری هر کجا
میخواهند از علماء ایران نام برند در عوض یکی از این شاعران را نام
میبرند گویا در ایران عالمی بوجود نیامده باید بدانند که عالم باتقوی که
از مفاخر علم و ادب است آنست که قرآن اشاره کرده و فرموده ان اگر همکم

عندالله اتقیکم آنسانکه باتقوی بوده و اصول و قروع هدایت را از سر چشمه وحی الهی یعنی آل محمد علیهم السلام گرفته اند و بما رسانیده اند مانند کلینی صاحب کافی و شیخ صدق که دارای ۳۰۰ جلد کتاب از علوم اهل بیت عصمت میباشد و مانند پدرش ابن بابویه و شیخ طوسی و خواجه نصیر و علامه مجلسی و فضل بن شاذان و داوندی و محقق قمی و ابوالفتح رازی و وحید بهبهانی و هزاران نفر مانند ایشان که تمام متعلدان هدایت و حافظ دین و آئین و استقلال و مملکت بوده اند که شاعران شاگرد ایشان محسوب میشوند در حالیکه تمام ایشان ایرانی و از مفاخر علم و ادب و تقوی و ستارگان بانور بوده و حتی اشعار حکیمانه نیز داشته اند و عمر خود را صرف هدایت افکار و مبارزه با اهل باطل کرده و از دنیا بقرص نانی قناعت کرده و برای ستمگران مداحی و تملق نکرده اند.

متأسفانه جوانان فرهنگی استعماری ما جز شعراء بی بند و بار عالم دیگری را نمی شناسند و احوال علماء حقیقی را اجانب مستور نموده اند

شعرا چه خدمتی کرده و چه مذهبی داشته اند

ما از کسانی که بتقلید اجانب این غزل گویان را از مفاخر و نوابغ علم میسرند میبرسیم که این شاعران بیروان چه مذهبی بوده و کدام مذهب خیالات شاعرانه و عاشقانه می و مطربی را تجویز کرده و کدام مذهب شاهدبازی را روا داشته و کدام دین گفته مردم را سرگرم شعر کنید تا از حقایق مذهبی و عقائد اهل عصمت بازمانند اصلا خیالات عاشقانه و مطالب شاعرانه موجب تخمیر اعصاب و سستی اراده میشود پس مفید که نیست بلکه مضر است.

از اینها گذشته آیا این شعرا چه خدمتی بحالم بشریت کرده و کدام مرد باتقوی را بجامعه تحویل داده و یا کدام صنعتی و یا اختراعی کرده اند جز آنکه بدروغ ایشان را بزرگ کرده اند مثل آنکه مینویسند حافظ شاگرد سید شریف جرجانی بوده و نزد او تحصیل کرده در صورتیکه سید شریف در قرن هشتم بوده و حافظ در قرن هفتم فوت شده باضافه سید شریف حنفی مذهب بوده پس گویند و نقل شده که اینان چنین و چنان بوده اند مدرک نمیشود.

استدلال طرفداران شعر ا منطقی نیست

میگویند شاعران سابق زبان فارسی نیاکان ما را حفظ کرده اند و لذا اینقدر مورد تجلیل و تعظیم مایند جواب اینست که از شعرای عاشق مآب زمان لاحق چرا تجلیل میکنید ثانیاً بسیاری از علماء ربانی سابق نیز کتب فارسی نوشته و لغت فارسی را ضبط کرده اند پس چرا از آنان نامی نمیبرند و اگر هدف سیاسی درکار نیست چرا از دانشمندان دینی و فقهای سابق که نظاماً و نشراً کتبی بفارسی یادگار گذاشته اند تجلیل نمیشود. مانند سید اسماعیل جرجانی متولد ۴۳۴ قمری صاحب کتاب آثار و محمد بن عیدالله علوی صاحب کتاب بیان الادیان و ابوالرشید صاحب کتاب النقض در قرن پنجم و بدیع الزمان نظنزی صاحب کتاب المصادر و سید مرتضی رازی صاحب کتاب تبصره و مقدس اردبیلی صاحب کتاب حدیقه و بهاء الدین محمد صاحب تاریخ طبرستان و عوفی صاحب کتاب الفرج بعد الشدة و ابوالفتح رازی صاحب تفسیر فارسی در قرن پنجم و محقق طوسی صاحب کتاب اخلاق ناصری و علامه مجلسی صاحب کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة و حق الیقین و کتب فارسی دیگر و صدها نفر دیگر از علماء.

ثالثاً بهودیان روم و نصارای فرنگ نیز از سابق کتابها بزبان خود نوشته اند البته هر کس کتابی نوشته غالباً بزبان ملت خود نوشته پس این کار مهم و قابل ستایشی نیست رابعاً شرافت انسان و با جامعه بلغت و زبان نیست بلکه شرافت فرد و جامعه بایمان و تقوی و عمل صالح و استقلال فکر و دفع استعمار است و بجزیه هاییکه بواسطه با بلا واسطه باعث استعمار و موجب استعمار است نباید افتخار نمود بلی اجانب ما را بهصیبت نژادی و یا زبانی مغرور میکنند و در مقابل نژاد و با اهل زبان دیگر ما را بدسته بندی و ادار میکنند ناپوتاند میان ملت اسلام تفرقه اندازند و ما را سرگرم کرده و بهره برداری کنند.

اجانب میخواهند ما گمراه باشیم و از عقائد حق و اخبار آل محمد بی خبر بمانیم و حق را از باطل نشناسیم و بند خیالات شعریه باشیم و لذا پیوسته شاعران را برخ ما میکشند و کتب هزلیات و غزلیات آنان را برای ما عظمت میدهند و در مقابل از علماء حقیقی توهین و تحقیر میکنند و بآثار اسلامی ارجی نمیگذارند برای نمونه يك مورد از تزیقهای مسموم اجانب

را در کتاب حقیقة العرفان مطالعه فرمائید به بینید چگونه ادوارد برون انگلیسی
 به نام مجلسی توهین و جسارت ها کرده و مینویسد در کتاب خود بنام ادبیات
 ایران که مجلسی ایران را بدنام افغانها انداخت با آنکه علامه مجلسی ۲۶
 سال قبل از ورود افغانیان بایران فوت شده بود و در زمان مجلسی بیرکت
 و سیطره و سیاست او مملکت ایران از دستبرد اجانب محفوظ بود بلی چون
 علامه مجلسی صوفیان را میکشت و بتها را میشکست و جاسوسان اجنبی را
 خارج میکرد و شرا بخانه هارا تعطیل کرد ادوارد برون او را مهیب و
 سختگیر خوانده و میگوید روحانی نباید وارد سیاست شود هدف ادوارد برون
 آنست که یکمشت هرزه عاشق مآب شاعر مسلک سرکار بیابند و برچمدار
 سیاست شوند تا مزاحم سوارى او و مانند او نباشند. شما درست دقت کنید
 هر یکی از اجانب آمده در ایران کتابی بنام ادبیات ایران، تمدن ایران
 نوشته و جز تقویت خرافات و افکار باطله و پیشرفت هدف سیاست خود کاری
 نکرده است.

نو گران استعمار چرا بروحانیتن بك میزنند

مادی و نصاری و عرفا هر يك از مذاهب باطله. میدانند تنها کسی که میتواند
 مشیت آنان را باز و در جامعه رسوا کند علماء اسلامی هستند زیرا مردم
 دیگر با حق و باطل را تمیز نمیدهند و با آنکه خود را موظف میدانند،
 پس تنها چیزی که مانع از پیشرفت مقاصد مسموم ایشان بوده علمایند، لذا
 هر شاعر و مورخ و مرشدی که بتهمت و تمسخر و افترا علماء را تحقیر نماید و
 علماء را خوار و کوچک کند و از نفوذ آنان بکاهد و آنان را ظاهر پرست و
 رباکار و قشری بخواند، ترویج میکند و دیوان های آنان را نشر میدهند و
 چون نفوذ روحانی کم شد با کمال آزادی و بدون مانع میتازند و مانند
 زمان ما با جان و مال و ناموس مردم بازی میکنند يك روز دولت را بجان
 اهل علم میاندازند که دسته دسته ایشان را بشهر بانی برد برای جواز عمامه
 يك روز وادار میکنند از منبر و بیانات ایشان جلوگیری شود و در حبس و
 فشار باشند.

يك روز شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس و شیخ سزدار کابلی و سید
 جمال افغانی را میکشند بکروزر سرکوچه و بازار تصتیف علیه علماء میسازند
 اما بشعرا و خواننده ها و موسیقی خوانها کاری ندارند بلکه آنان را

تشریح میکنند.

تہسخر و تحقیر نصاری از علماء اسلام

در تاریخ ملکزادہ ص ۲۸۱ مینویسد مسیونوز نصرانی و سایر مسیحیان در روز عیدی ملبس بلباس علماء روحانی اسلامی شدند یعنی عمامہ بزرگی بر سر گذارده و برای تقلید و تمسخر بملء اسلامی مضحکہ در آوردند ملاحظہ کنید در زمانی کہ دول مسیحی بر ممالک اسلامی تسلط یافتہ اند تاریخ نویس و شاعر و روشن فکر (البتہ روشن فکری کہ نصاری کہ می پسندد) ہمہ بدگوی علمای دینند برای نمونہ بجلد چہارم ادبیات ادوارد برون انگلیسی نظر کنید و بتاریخ مشروطہ دکتر ملک زادہ ص ۲۵۲ مراجعہ کنید کہ مینویسد میرزا رضا حکمی کہ در غزلسرائی ید طولانی داشت و در روشن کردن کردن افکار و دریدن پردہ سالوس و ریاکاری زاهدنماہا جہد بسیار میکرد و بہمین جہت مورد بغض و کینہ آخوندها بود. شما بہ بینید این مورخ بیکطرف غزل سرای خیالباغ خوشبین و بملاہا و آخوندها چہ قدر بدبین است و در ص ۲۵۴ بملء نجف بدگوی کردہ کہ افکار آزادینخواہی در جامعہ علماء نجف راہ نداشته.

البتہ چون مطالعہ ملک زادہ و امثال او منحصر بمطالعہ کتب نصاری و مستشرقین مغرض اروپا بودہ بیش از این نتوانستہ درک کند و در ص ۱۱۹ تکذیب از مسلمین کردہ کہ بقائد مذہبی بیشتر علاقہ دارند تا بوطن و آب خاک: در جواب چنین مورخ نادانی باید گفت متأسفانہ بی دینان و بدگویان باسلام ابدآ علاقہ ای بوطن ندارند و ہرچہ وطن فروشی شدہ بدست بی بند و بارہا شدہ. باز در همان صفحہ تعریف از اقلیت فاسد کردہ وعدہ آنان را زیاد نشان دادہ میگوید در انقلابات بایہ دہ ہا ہزار نفر بہلاکت رسید. باید باین مورخ مغرض گفت شراتت بنجاء قربابی را نباید انقلاب گفت و شاید تمام بایہ در آن زمان بہزار نفر نمیرسیدند.

آنوقت ابن مورخ بیچارہ در ہمان صفحہ استدلال کردہ بکلمات مورخین اروپائی کہ قطعاً غرض و مرض آنها بیشتر از خود ملک زادہ بودہ و در ص ۱۱۴ نفوذ روحانیت اسلام را مانع از عدالت میدانند اما بیابہای نصاری کاری ندارد و در ص ۲۰۴ میگوید پدرم ملک گفتہ ملاہای ایران برای نگاہداشتن مردم در جہل و تاریکی از خواندن کتاب مثنوی منع کردند.

باید گفت پس چرا امروز که از مشنوی تهریف میشود و در رادیو و فرهنگ ترویج میشود بیشتر مردم تن باستعمار داده و بیشتر بجهل فرو رفته اند و درس ۱۶۵ مینویسد ملاها در مقابل اجانب تسلیم و مطیع بودند . باید گفت این مورخ یا مردم را خرفرض کرده یا واقعاً خودش نمی فهمد زیرا در زمان هائیکه ملاها نفوذ داشتند مردم فرنگیها را نجس میدانستند و حتی فتاوی علما بکفر و نجاست پیود و نضاری در تمام رساله ها موجود است در آن زمانها دولتها جرئت نیند و بست با دول مستعمره چی نداشتند اما چون آزادی را آوردند و نفوذ علما کم شد رشوه خواری و وام گیری و رقص و وطن فروشی شیوع پیدا کرده با این حال عجب است که در زمان استعمار مورخ و کتاب نویس و شاعر علما را سد راه خود دیده و فقط بجهل و بعلماء دینی پرداخته اند .

و از کلاستان مسیحی تقلید میکنند که در مجلس اردهای انگلستان گفت تمام مسلمین را از قرآن و علماء اسلامی جدا نکنیم نمیتوانیم بر آنان تسلط بیابیم متأسفانه شرقیها همه در خوانند و شعرا هم برای ایشان لالائی مینخوانند . ای مسلمین شاید بهمین نودبکیها از نشر کتابهای صحیحیه جلو گیری شود اگر روزگار چنین باشد فعلا که مسا حقان را مینگاریم قدر بدانید و در نشر آن ماسارا کمک دهید.

وظیفه مداحان چیست حق را باید گفت

ملت ما آنقدر از دیانت دور و بهوا و هوس مغرورند که هر بدعت و حرامی در آنها رواج میگردد خصوصاً اگر آن بدعت موافق هوا و هوس باشد مثلاً تصنیف که وزن مخصوصی از وزنهای اهل طرب و رقص را دارد در مداحی و مرثیه خوانی و نوحه سرائی وارد شده مانند آنکه وفائی در مدح امیرالمؤمنین گوید:

چه شود ذراه وفا اگر نظری بجانب ما کنی

که بکیمیای نظر مگر مس قلب نیره طلا کنی

بن از عقب نوآینی چمن از رخ نوآینی

شکر از لب نوحه کاتبی چه شود که غنچه نووا کنی

مضمون این مدح موافق یا مخالف شرع است منظور ما نیست اگر

چه بعضی از بیوتش مخالف شرع است مانند این که میگوید :

تو چرا است و بر یکم نرنی بزنی که اگر زنی

ازل وابد همه ذره ذره پر از صدای بلاکنی
نظر ما بوزن آنست که در شرع اسلام خصوصاً در مذهب شیعه
خواندن تصنیف روانیست در عزا داری ونوحه خوانی اشعار بوزن تصنیف
میخوانند و گاهی بوزن آن سینه سه ضربه میزنند و با همدگر دم میگیرند
و خود را تکان تکان میدهند و بوجد می آیند و بهمان وزن زمزمه و وجد
مینمایند و یقیناً این کار بدعتی است

آبا کدام امام یا کدام عالم ربانی در مرتبه تصنیف خوانی کرده و
بوزن آن سینه سه ضربه زده چرا مداحان و مردمان دیگر بدنبال هوا و
هوس میروند .

ما نمیگوئیم مرتبه و سینه زدن ونوحه مستحب نیست بلی مستحب
است اما باید بوزن حرام نباشد و از مفاسدی که در این کتاب ذکر شد دور
باشد پس مداح و شاعر و مرثیه خوان خوب آنست که در اصول عقائد
مذهبی اسناد باشد و اطلاع کامل بجزئیات و کلیات عقائد مذهبی داشته باشد
و از می و مطرب و تشبیهات خالق بخلق و سایر تمییزات زشت دوری کند و
خود را مشرک نکند .

و اگر خود اطلاع کامل از عقاید ندارد و از افکار اهل
عصمت در همه جا مطلع نیست اشعار خود را بیک نفر عالم ربانی و فقیه
مطلع دینی نشان دهد تا او بررسی کند و عیب آن را برطرف سازد آنگاه
برود قرائت کند .

چون مداحان ما بفکر خود منور و بسجع و قافیه مسرورند و غالباً
اشعاری که میخوانند بهوا و هوس مقرون و از حقایق دینی دور و موجب
غضب حق تعالی و بیزارای امام زمان است و چون خود و مستمعین ایشان عوامند
متوجه نیستند و در عوض ثواب گناه خود را زیاد و عمر خود را تلف و از
مجالس تبلیغات نتیجه ای نمیگیرند .

علی ای حال ما در این کتاب در ضمن مفاسد شهری بسیاری از عقائد
فاسده عرفا و صوفیه را آشکار ساخته و وظیفه شاعران و مداحان و بلکه
واعظان را بیان کرده و زشت و زیبایی شعر را بیان کرده ایم امید است
ملت ما بیدار و بوظائف عقلی و دینی خود آشنا شوند و ملامه دست هوا و

هوس و ابرار دست استعمار و کفار نشوند و بفهرست عقائد اتنی عشریه که ضمیمه این کتاب شده نظر کنند و اشعار مخالف آنرا دور بیاندازند و بر خلاف عقائد حقه شعر نگویند.

در این زمان که بهود و نصاری و کبر و مجوس و صوفی و شیخی و بابی و بالاخره خارجی و داخلی و فرهنگ و کلیسا و خانقاه همه باهم همدست شده اند برای آنکه ریشه اسلام را قطع و حق را مغضول کنند، خوبست مداحان و واعظان و گویندگان و نویسندگان ما بایشان کمک ندهند و با دشمنان دین هم صدا نشوند و بتقلید دشمنان دین هر شعری ننخوانند و هر بزرگ خیالی را بزرگ ندانند و السلام.

السید ابوالفضل الرضوی القمی
(علامه برقعی)

يك غزل از دیوان حافظ شكن برای نمونه ذکر میکنیم
تا اهل ادب بجای تمام آن مبادرت کنند

عاقلا برخیز و بشكن جام را	مگذران با جام می ابام را
خرقه پوشان را بگو عاقل شوند	بر کنند آن دلق ارزق فام را
کوی بدنامی است کوی شاعران	حفظ باید کرد ننگ و نام را
گر پی علم و هنر باشی یقین	عاقبت روزی بیابی کام را
کی توان نامید از اهل خرد	شاعر می خوار بد فرجام را
شاعرا ارشاد بنما خاص و عام	کن رها آن سرو سیم اندام را
بسکه گفتی از می و جام شراب	حافظا دبوانه کردی خام را

گروطن خواهی و حق ای برقعی
ده جواب حافظ و خیام را

عقائد حقه اثنی عشریه و فرقه ناجیه که هر کسی یکی از این عقائد را انکار کند از مذهب و طریقه

جعفری خارج بلکه اهل نجات نیست و شاعران و مداحان و گویندگان باید مواظبت کنند تا بر خلاف این عقائد نگویند

- | | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ۱- خدا یکتا و بی همتا است | ۲۰- همیشه بوده و خواهد بود |
| ۲- فرزندی و مصاحب ندارد | ۲۱- از بت و ابدیت منحصر باوست |
| ۳- شریک و نظیر و وزیر ندارد | ۲۲- غیر او هر چه باشد حادث است |
| ۴- معین و یاور و مدیر امور ندارد | ۲۳- حدوث غیر او ذاتی و زمانی است |
| ۵- مکان و محل و حدود ندارد | ۲۴- ذات و صفات ذاتی او درک نشود |
| ۶- تجلی ذاتی ندارد و جلوه نمیکند | ۲۵- اتحاد خلق و خالق محالست |
| ۷- دنیا و آخرت دیده نمیشود | ۲۶- حلول نمیکند |
| ۸- جسم و جوهر نیست | ۲۷- حرکت و سکون ندارد |
| ۹- مرکب و عرض نیست | ۲۸- ضد و مثل و شبیه ندارد |
| ۱۰- از جنس خلق نیست | ۲۹- مشاوری امور و مدد ندارد |
| ۱۱- وجود او مباین خلق است | ۳۰- نفسانی و روحانی نیست |
| ۱۲- متعین است بتبعین واجب | ۳۱- وحشت و انیس ندارد |
| ۱۳- وجود او عام و مطلق نیست | ۳۲- موج و ظل و سایه ندارد |
| ۱۴- شامل ممکنات نباشد | ۳۳- نور و نورانی نیست |
| ۱۵- از قیود و صفات امکانی منزّه | ۳۴- توهم و تصور و تعقل نشود |
| ۱۶- تشبیه او بغلق جائز نباشد | ۳۵- خالق هر چیز خود اوست |
| ۱۷- معنای ناقص نیست | ۳۶- خلق او صفت او نیست |
| ۱۸- وصل و فصل و قطع ندارد | ۳۷- وجود او خالی از وجود خلق است |

- ۳۸- چیزی از او صادر نشده و مصدر نیست
- ۳۹- از عدم ایجاد کند نه صدور از ذات .
- ۴۰- خلقت او بشرح وجوشش نیست
- ۴۱- فیضان و خروج از ذات نیز نباشد
- ۴۲- فناء در حق امر موهومی است
- ۴۳- خداوند صورت ندارد
- ۴۴- تغییر و تغیر ندارد
- ۴۵- کم و زیاد نشود
- ۴۶- چیزی عارض او نمی شود
- ۴۷- تغیر حال و عاشق و معشوق نشود
- ۴۸- عشق بخدا محال و باطل است
- ۴۹- ذات او را شناخته جز خود او
- ۵۰- کیفیت او را جز او نمیداند
- ۵۱- جبر و خستگی و خواب ندارد
- ۵۲- وجود او مطلق و باطل نیست
- ۵۳- صفات کمال او عین ذات است
- ۵۴- دارای اسماء حسنی است
- ۵۵- اسماء حسنی از خود اوست
- ۵۶- اسماء او حادث و مخلوق اوست
- ۵۷- کلام و کتب او حادث است
- ۵۸- اعضا و جوارح ندارد
- ۵۹- بهره ممکن باشد قادر است
- ۶۰- ذات او علت وجود نیست
- ۶۱- فاعل موجب و مضطر نیست
- ۶۲- دارای اراده و مشیت است
- ۶۳- جهان مستند بر اراده اوست
- ۶۴- اراده او ذاتی نیست
- ۶۵- اراده حادث و از افعال است
- ۶۶- اوصاف افعال او غیر ذات است
- ۶۷- فاعل بر اراده و اختیار است
- ۶۸- فاعل بالتجلی نیست
- ۶۹- مدیر و قوم جهان خود اوست
- ۷۰- امور جهان را واگذار بغیر نکرده
- ۷۱- در علم و خلق احتیاج بآلت ندارد
- ۷۲- امور تکوینی با خود اوست
- ۷۳- موجد از عدم جز او نیست
- ۷۴- همه چیز نزدیک و محیط است
- ۷۵- صفات رذیله ندارد
- ۷۶- کار او دارای حکمت است
- ۷۷- بیهوده و باطل کاری نمیکند
- ۷۸- افعال زشت و عبث ندارد
- ۷۹- از فضل شر و قبیح منزّه است
- ۸۰- عادل و حکیم است
- ۸۱- فاعل و موجد شر نیست تکویناً
- ۸۲- خیر و شر بتقدیر اوست
- ۸۳- تقدیرات او بمعنی تکوین نیست
- ۸۴- افعال بشری از او نیست
- ۸۵- بنده را مجبور باعمال نمیکند
- ۸۶- بیش از طاقت تکلیف نمیکند
- ۸۷- از خلف وعده و دروغ منزّه است
- ۸۸- اراده کرده بشر مختار باشد
- ۸۹- از افعال بدراضی نیست
- ۹۰- علم او علت و موجد چیزی نیست
- ۹۱- از ازل میدانسته تا ابد را
- ۹۲- علم او حادث نیست
- ۹۳- بجزئی و کلی جهان دانا است
- ۹۴- قضا و قدر او حق است
- ۹۵- قضا و قدر مقهور اوست

خال و قدوقامت رخ بر او روا نیست

۱۱۵- افعال او منحصر بخود اوست

۱۱۶- صفات و افعال او را نباید بغیر نسبت داد.

۱۱۷- عبادت اختصاص با او دارد

۱۱۸- عبادت اسماء او شرکست

۱۱۹- عبادت مظاهر قدرت او شرکست

۱۲۰- سجده برای غیر او جائز نیست.

۱۲۱- راه شناختن او منحصر بعقل

و شرعست

۱۲۲- طریق معرفت او نظر در

خلقت است

۱۲۳- خالقیت او بتفکر و نقشه نیست

۱۲۴- فکر و خیال و ذهن و تصور

ندارد.

۱۲۵- نفس و طبع و ترس ندارد

۱۲۶- چیزی را از ماده قدیمی خلق

نکرده

۱۲۷- موجودات را از عقول قدیمه

ابجاد نکرده

۱۲۸- قول بقدم عالم کفر است

۱۲۹- قول بقدم ذاتی یا زمانی

فرقی ندارد

۱۳۰- عقول عشره حکما موهوم است

۱۳۱- قول بعقول قدیمه یا مواد

قدیمه کفر است

۱۳۲- عقول موجد چیزی نیست

۱۳۳- صادر اول و دوم موهوم است

۱۳۴- خداوند رهنمائی کرده بشر را

۹۶- مجبور بقضاء خود نیست

۹۷- قضا و قدر علت ایجاد نیست

۹۸- قضا و قدر او در تشریع جعل قانونست.

۹۹- قضا و قدر علت اعمال بشر نیست

۱۰۰- کسی را ذاتا شقی قرار نداده

۱۰۱- سعادت و شقاوت کسی است

۱۰۲- هر کس را بفطرت توحید آورده.

۱۰۳- بنده را برای عبادت ایجاد کرده

۱۰۴- اختیار و اراده به بشر عطا کرده

۱۰۵- قدرت موقت و محدودی به بشر داده.

۱۰۶- امر بندگان را واگذار بایشان نکرده

۱۰۷- بنده را مامل و بلا تکلیف نگذاشته

۱۰۸- خود مختاری محدودی عنایت کرده

۱۰۹- نامهای او را باید خودش تعیین کند

۱۱۰- کسی حق ندارد برای او نام گذارد.

۱۱۱- اسماء او توقیفی است

۱۱۲- نامهای فلاسفه و شعرا و عرفا برای او روا نیست

۱۱۳- اطلاق بتوصیف و شاه در عنا

و یار دلربا و سایر اصطلاحات عرفا

بر خدا نوعی از العباد و شرکست

۱۱۴- اطلاق زلف و کاکل و خط و

- ۱۳۵- توفیق و خذلان از اوست
 ۱۳۶- میتواند هر سببی را از اثر
 بیندازد .
 ۱۳۷- اورا بداء و علمی است مختص
 بخودش
 ۱۳۸- تقدیم و تأخیر امور با خود او
 ۱۳۹- علم غیب ذاتاً باو اختصاص
 دارد
 ۱۴۱- لامکانی و احاطه بکل مکان
 اختصاص باو دارد
 ۱۴۲- اصول عقائد اسلام توحید
 و نبوت و معاد است
 ۱۴۳- عدالت حق و امامت از اصول
 عقائد شیعه میباشد
 ۱۴۴- اصول عقائد تقلیدی نیست
 ۱۴۵- شرع تقویت و تایید عقل
 میکنند در فهم عقائد
 ۱۴۶- لطف بر خدا لازم است
 ۱۴۷- فرستادن پیغمبر و کتاب
 لطف است
 ۱۴۸- هر چیزی جز خدا محدود است
 ۱۴۹- انبیاء همه بر حقت و همه معصوم
 ۱۵۰- سب و انکار انبیا کفر است
 ۱۵۱- تعقیب و توهین بانبیا کفر است
 ۱۵۲- توهین بکتاب انبیا کفر است
 ۱۵۳- قرآن تمامش حق است
 ۱۵۴- قرآن حادث و از جانب خدا
 نازل شده
 ۱۵۵- توهین بکعبه و احادیث صحیحه
 اهل عصمت در حکم کفر است
- ۱۵۶- کعبه قبله است
 ۱۵۷- رد احادیث اهل عصمت انکار
 دین است
 ۱۵۸- فرشته حق و حقیقت دارد
 ۱۵۹- انکار جن و فرشته کفر است
 ۱۶۰- فرشته جسم لطیف و معصوم است
 ۱۶۱- ارواح و نفوس حقیقت دارد
 ۱۶۲- شیطان و جن موجود است
 ۱۶۳- انکار ضروریات اسلام کفر
 است.
 ۱۶۴- پیغمبر اسلام خاتم انبیا است
 ۱۶۵- بعد از او وحی منقطع شد
 ۱۶۶- مدعی نبوت بعد از محمد (ص)
 کفر است و نبوت و امامت نوعی نیست
 بلکه شخصی است و کسی بر ریاضت
 بمقام نبوت و امامت نمیرسد
 ۱۶۷- علی وصی و خلیفه پیغمبر است
 ۱۶۸- خلفاء رسول ۱۲ نفرند
 ۱۶۹- خلفاء رسول معصومند
 ۱۷۰- عصمت سلب اختیار از معصوم
 نمیکند
 ۱۷۱- خلفاء رسول مکلفند بدین اسلام
 ۱۷۲- اولوالامر و واجب الاطاعه
 میباشند.
 ۱۷۳- اولی الامر و وجوب اطاعت
 منحصر بایشانست
 ۱۷۴- امام دوازدهم حی و غایب است
 ۱۷۵- امام دوازدهم فرزند امام
 عسکریست (ع)
 ۱۷۶- امام دوازدهم در همین دنیا

- ۲۰۱- معجزه منافق و کافر کذبست
 ۲۰۲- قرآن معجزه باقیه است ولی بدون شمیمه اخبار معصوم کافی نیست
 ۲۰۳- موت و سكرات حق است
 ۲۰۴- دیدار معصوم وقت مرگ حق است و تفکر و فهم کیفیت دیدار لازم نیست
 ۲۰۵- حضور و یا دیدار معصوم خیالی نیست
 ۲۰۶- ارواح بعد از مرگ باقیند
 ۲۰۷- مشیعین خود را می بینند
 ۲۰۸- عالم برزخ و قالب مثالی حق است
 ۲۰۹- نکیرو منکر و بشیر و مبشر حق است
 ۲۱۰- فشار قبر حق است
 ۲۱۱- تناسخ کفر است و باطل
 ۲۱۲- بهشت و دوزخ حق است
 ۲۱۳- قیامت و حشر و نشر حق است
 ۲۱۴- جنت و نار وجود واقعی دارد
 ۲۱۵- میزان و حساب حق است
 ۲۱۶- دفتر اعمال و نشر کتب حق است
 ۲۱۷- صراط و عبور از آن حق است
 ۲۱۸- روح بیدن بشری بر میگردد
 ۲۱۹- نویسنده گان اعمال حق است
 ۲۲۰- ثواب و عقاب حق است
 ۲۲۱- تغلف در وعید بر خدا روا است
 ۲۲۲- کافر و منافق مغلطه در عذابند
 ۲۲۳- مؤمن مغلطه در بهشت است

- ۱۷۷- بعد از غیبت امام فقها حجتند
 ۱۷۸- بوجود فقها و کتب احادیث حجت تمام است
 ۱۷۹- تکوین و تدبیر جهان بامام تفویض نشده
 ۱۸۰- ائمه احتیاج برزق و حیوة دارند و همه حادث و محدودند
 ۱۸۱- محمد و آل او (س) اشرف مخلوقند
 ۱۸۲- آثار و علوم انبیاء نزد ایشانست
 ۱۸۳- صفات مختصه الهی را ندارند
 ۱۸۴- علت فاعلی و مدبر جهان نیستند
 ۱۸۵- کارشان باذن خدا است
 ۱۸۶- هر چه خدا نخواهد نبخواهند
 ۱۸۷- برای خود چیزی نمیگویند
 ۱۸۸- ذاتاً علم غیب ندارند
 ۱۸۹- همه لغات را میدانند
 ۱۹۰- اعلم از تمام امتند
 ۱۹۱- علمشان محدود است
 ۱۹۲- امام جسم متعدد ندارد
 ۱۹۳- مکان متعدد ندارد
 ۱۹۴- مدیر و نگهبان و قیوم جهان نیست
 ۱۹۵- سهو و نسیان در امور دین ندارد
 ۱۹۶- ظهیر و وزیر و مدد خدا نیستند
 ۱۹۷- معراج جسمانی از ضروریاتست
 ۱۹۸- معراج جسمانی منحصر بر رسول خدا است
 ۱۹۹- معراج با بدن عنصر بشریت
 ۲۰۰- پیغمبر باید معجزه داشته باشد

- ۲۲۴- اهل دوزخ دائماً در الم و عذابند .
- ۲۲۵- ایمان و اعتقاد بآنچه در اسلام است لازم
- ۲۲۶- ایمان اجمالی کافی است
- ۲۲۷- انبیا صاحب ایمان و یقینند نه عشق
- ۲۲۸- دین اسلام ناقص نیست
- ۲۲۹- تمام حقائق دین را باید از معصوم گرفت
- ۲۳۰- قول و فعل و تقریر معصوم حجت است
- ۲۳۱- قول غیر معصوم حجت نیست
- ۲۳۲- ولایت اهل عصمت واجب است
- ۲۳۳- تولی بدون تبری کافی نیست
- ۲۳۴- اهل عصمت با چیزی متحد نمیشوند
- ۲۳۵- به صورت حیوانات در نمی آیند
- ۲۳۶- ائمه در واقع بشرند
- ۲۳۷- حسنات و سیئات اثر مستقل دارند
- ۲۳۸- احکام اسلام تابع مصالح و مفاسد است
- ۲۳۹- خدا بدون امام حجت عذاب نکند
- ۲۴۰- فیض و قدرت حق منشأ و منبعی ندارد
- ۲۴۱- قوام و بقاء جهان بارادۀ خدا است
- ۲۴۲- علم و وحی جبرئیل از خداوند است
- ۲۴۳- هر کس وسکون ملک بارادۀ خدا است
- ۲۴۴- انبیا مردم را بسوی خدا دعوت میکردند
- ۸۴۵- عالم ذر حق است
- ۲۴۶- عالم ذر خداوند پیمان گرفت نه دیگری
- ۲۴۷- ایمان عالم ذر علت کفر و ایمان نیست و فهم کیفیت عالم ذر لازم نیست
- ۲۴۸- کفر و ایمان بشر بارادۀ بشر است
- ۲۴۹- عقل حجت داور و راهنمای بشر است
- ۲۵۰- عقل کاشف تمام مصالح نیست
- ۲۵۱- اهل عصمت حقیقتاً شهبذ شدند و صورت سازی نبوده
- ۲۵۲- معجزه انبیا از خدا است
- ۲۵۳- معجزه صورت سازی نیست
- ۲۵۴- آل محمد فدائی مردم نشدند
- ۲۵۵- برای اطاعت خدا جهاد کردند
- ۲۵۶- جهادشان شرعی بود نه عشقی
- ۲۵۷- شفاعت حق است
- ۲۵۸- شفاعت اختصاص بچو من دارد
- ۲۵۹- رجعت و ظهور امام زمان حق است
- ۲۶۰- فهم کیفیت رجعت لازم نیست
- ۲۶۱- خرق و النیام و افلاک تسفه بدون مدرکست
- ۲۶۲- حجت منحصر بمقل و شرعست
- ۲۶۳- خواب و مکاشفه و ریاضت و

۲۷۲- درافکار و گفتار و کردار از خطا مصونند	الهام غیر معصوم حجت نیست
بدانکه امتیاز شیعه اتنی عشری از سایر مذاهب بهمین عقاید نیست	۲۶۴- شریعت اسلام تماماً حقائق است
که ذکر شد و در هر یک از این عقاید عدم ای برخلاف شیعه رفته اند پس	۲۶۵- دین حق یکی و باقی ادیان باطل است
هر کس باین عقائد معتقد نباشد از شیعه امامیه جدا میشود. اعتقاد بتمام	۲۶۶- ریاضت غیر مشروع باطل است
اینها لازم است باتفاق علماء امامیه و اگر کسی مدرك و دلیل بخواهد	۲۶۷- تأثیر نفس مدرك خوبی کسی نیست
رجوع کند بکتاب حق الیقین و یا کفایة الموحدين و با کتاب عقل و دین	۲۶۸- عبادتی که در شرع نباشد حرام و بدعت است
ثبتنا الله بالقول الثابت	۲۶۹- اهل عصمت دارای کراماتند
السید ابوالفضل علامه برقی	۲۷۰- ایمان درجاتی دارد
	۲۷۱- ائمه بك جان در بدن متعدد ندارند

غلطهای چاپی کتاب را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۳	ابن	این
۷۹	۲۹	ماار	مارا
۱۰۰	۱۹	و موجب	و موجب
۱۲۵	۲۷	سزدار	سردار